

خبر از امارت امیر ابو عبدالله بر قسنطینه و امارت برادرش امیر ابوزکریا بر بجایه و برگزیدن ابن قالون به حجابت

چون ابن غمر هلاک شد سلطان ابوبکر به کار بجایه پرداخت، زیرا همچنان در محاصره بود و بنی عبدالواد مدعی مالکیت آن بودند. پس چنان دید که پادگان‌های ثغور را تقویت کند و فرزندان خود را برای دفاع و حمایت از آن برگمارد. آن‌گاه فرزند خود امیر ابو عبدالله را امارت قسنطینه داد و امارت بجایه را به امیر ابوزکریا مفوض داشت و حجابت آن دورا بر عهده ابو عبدالله قالون نهاد و زمام اختیار آن دو به او سپرد زیرا هر دو خردسال بودند. آن‌گاه برای او سپاهی گران ترتیب داد و فرمان داد که در بجایه مقام کند تا آن را از تعرض دشمن که در محاصره آن اصرار می‌ورزید بازدارد.

پس در آغاز سال ۷۲۰ در میان خیل عظیمی از سپاهیان و اصحاب با ابهت و شکوه تمام بدان صوب در حرکت آمدند. چون ابو عبدالله بن قالون برفت مقام حاجب از کسی که بدان قیام کند خالی ماند. از دولتمردان ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز الکردی ملقب به مزوار برای تصرف در امور باقی ماند. او بر همه خواص و صاحبان اسرار سلطان که در کارها حق دخالت داشتند برتری داشت. مقام صاحب‌الاشغال به کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز رسید و ما در باب آغاز کار ایشان سخن خواهیم گفت. ابو عبدالله یحیی بن قالون با عزت و شوکت تمام به بجایه درآمد و باقی سرگذشت او را خواهیم گفت.

خبر از فراخواندن سلطان ابوبکر ابن قالون و برگزیدن ابن سیدالناس به جای او در بجایه و فرستادن ظافر الکبیر به قسنطینه

چون ابو عبدالله بن یحیی بن قالون به بجایه بازگردید و خواص سلطان میدان را از وجود او خالی یافتند به سعایت نشستند و گفتند که در بجایه منشا غائله‌ها خواهد شد.

عامل اصلی در این اقدام ابو عبدالله محمد مزوار بن عبدالعزیز بود و ابوالقاسم بن عبدالعزیز صاحب‌الاشغال نیز او را یاری می‌داد. چون سعایت‌ها بالا گرفت سلطان بدگمان شد و محمد بن سیدالناس را منشور امارت بجایه داد و او را از قلمرو عملش باجه به بجایه فرستاد و آن منشور به خط خود نوشت. آن‌گاه از محمد بن قالون خواست که به نزد او آید. ابن قالون بیامد و سلطان با او دل بد کرده بود ابن سیدالناس به بجایه درآمد و پیش از رسیدن او امیر شهر اوضاع جنگی و داخلی را اداره می‌نمود. ابن قالون در راه که

به حضرت می‌رفت بر قسنطینه گذشت. در آنجا به خیال افتاد که از امر سلطان سربرتابد. مشایخ شهر را نیز به همدستی فراخواند ولی آنان ابا کردند. ابن قالون آنان را بگرفت و به حضرت گسیل داشت.

این خبر به سلطان ابوبکر رسید، در دل نگهداشت و آهنگ آن کرد مقام حجابت قسنطینه را به ابن سیدالناس دهد و در این باب با مشایخ آن شهر مشورت کرد. گفتند، ابن‌الامین پسر برادر اوست و گفتند که چگونه پدرش دست به شورش زده بود. از این رو سلطان از این اقدام صرف‌نظر کرد و یکی از موالی خود ظافر‌الکبیر را بر این مقام برگماشت. ابن به هنگامی بود که ظافر از مغرب آمده بود.

در باب ظافر‌الکبیر باید گفت که او از موالی امیر ابوزکریا بود و او را در دولت پسرش ابوالبقا نفوذ و توان بود و همان کسی است که به هنگام بدگمان شدن سلطان ابوالبقا از برادرش ابوبکر لشکر برد و در باجه مقام کرد و چون‌المزدوری با عرب‌ها بر مقدمه لشکر ابن‌اللیحیانی به تونس آمدند او به دفعشان لشکر برد ولی منهزم شد و اسیر گردید و – چنان‌که گفتیم – بعدها به مولانا سلطان ابویحیی پیوست و بار دیگر مقام خود را در دولت بازیافت و به هنگام هلاکت ابن ثابت، در سال ۷۱۳ امارت قسنطینه را به او داد.

آن‌گاه ابن غمر از او کینه به دل گرفت و سلطان را برضد او برانگیخت. سلطان او را در کشتی نشانده و به اندلس فرستاد و او از اندلس به مغرب آمد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد و در آنجا بیود تا خبر هلاکت ابن غمر به او رسید. آن‌گاه به تونس بازگردید و مورد اکرام و استقبال سلطان واقع شد. این امر با رسیدن حاجب ابن قالون از بجایه مصادف افتاد و سلطان ظافر را به حجابت پسر خود امیر ابو عبدالله در قسنطینه معین کرد. ظافر بدان صوب رفت و به کار پرداخت و یاران و حواشی خود را به اداره امور برگماشت و همه خادمان را که از حضرت آمده بودند به شهرشان بازگردانید. ابوالعباس بن یاسین، کارگزار مخصوص امیر ابو عبدالله بود و کاتب او ابوزکریا بن الدباغ، امور جمع آوری خراج را به عهده داشت. این دو از تونس در رکاب امیر ابو عبدالله به بجایه آمده بودند. ظافر به محض ورود به بجایه آن دو را نیز به تونس روانه نمود و خود بتنهایی و بی هیچ رقیبی به حکومت نشست.

خبر از ظهور محمد بن ابی عمران و فرار ابن قالدون به نزد او

این محمد بن ابی عمران از اعقاب ابو عمران موسی بن ابراهیم بن شیخ ابو حفص بود و ابو عمران بود که به نیابت ابو محمد عبدالله بن شیخ ابو محمد عبدالواحد امارت افریقیه یافت.

در آغاز امارتش این شغل را به او وا گذاشت و ابو عمران مدت هشت ماه در آنجا بماند تا در اواخر سال ۶۲۳ خود بیامد و ابو عمران در زمرة همراهان او بود چون ابو عمران بمرد فرزندان او در ظل دولتشان پرورش یافتند. ابوبکر پدر محمد از فرزندان او بود که نام و آوازه‌ای داشت و ابویحیی زکریا بن اللّحیانی حق خویشاوندی او را رعایت می‌کرد و چون یکی از دختران خود را به محمد داد روابط مستحکمتر گردید و چون از تونس بیرون رفت او را به جای خود نهاد. سپس هنگامی که از طرابلس به اسکندریه شد محمد را در طرابلس جانشین خود نمود. ابوضربه پس از انهزام و پراکنده شدن جمعیتش به مهدیه پناه برد. سلطان ابوبکر برای نبرد با او به مهدیه رفت و او به دفاع پرداخت ولی با قرارداد مصالحه‌ای که میان ایشان منعقد گردید از محاصره دست برداشت و برفت.

حمزة بن عمر همچنان با سلطان ابوبکر راه خلاف می‌پیمود و در نواحی افریقیه درآمد و شد بود. تا آن‌گاه که سرکشی او افزونتر شد و بسیاری از عرب‌ها بدو گرویدند و شمار یارانش روی به فزونی نهاد. پس محمد بن ابی عمران را از مکان فرمانروایش نجر طرابلس فراخواند و برای معارضه با سلطان - پیش از گرد آمدن سپاهیان و تعبیه کامل لشکرش - رهسپار تونس گردید. سلطان ابوبکر در ماه رمضان سال ۷۲۱ از تونس خارج شد و به قسنطینه پیوست. در آنجا مولا هم بن عمر به او ملحق گردید. محمد بن یحیی بن قالدون به سبب شدت سعایت خواص و حواشی سلطان، از چشم او افتاده بود و سلطان به انحراف او یقین پیدا کرده بود. معز بن مطاعن العزازی، وزیر و مشاور حمزة بن عمر دوست مخلص ابن قالدون بود. از این رو نظر او را به عمران جلب نمود. چون سلطان در برابر حمله ابی عمران لشکر بیرون آورد ابن قالدون در تونس ماند و روز دیگر سوار شد و در شهر به دعوت ابن عمران ندا در داد. روز دوم خارج شدن سلطان، محمد بن ابی عمران، به شهر درآمد و بر پایتخت مستولی شد و باقی سال را در آنجا ماند. سلطان به قسنطینه رفت و سپاه خود گرد آورد و نواقص را بر طرف ساخت و تعبیه لشکر خود کامل نمود و در ماه صفر سال ۷۲۲ بیرون آمد. ابو عمران نیز با حمزة بن عمر و جماعات عرب

به رویارویی با لشکر او بیاید. سلطان دوبار با پیادگان لشکر خود بر آنان حمله آورد و هربار پیروزی یافت و شیخ موحدین ابو عبدالله ابی بکر کشته شد. محمد بن منصور بن مزنی که در مقدمه لشکر بود و سپاهیان سلطان بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و سلطان خود در این نبرد رشادت‌ها نمود که هیچ هم‌وردی را یارای رزم او نبود. سپس مولا هم عمر را دستگیر کرد و باقی اخبار او را خواهیم آورد.

خبر از کشته شدن مولا هم بن عمر و اصحاب او که از کعب بودند چون سلطان ابوبکر بر ابن ابی عمران و یارانش پیروز گردید و علی رغم میل مولا هم بن عمر بر خصم خود غلبه یافت، از یاران مولا هم سخنانی بروز کرد که خبر از توطئه‌ها و دسیسه‌های ناروای ایشان می‌داد. سپس به سلطان گفتند که مولا هم، پسرش منصور و دو پسر خوانده‌اش زَعْدان و مَعْدان، پسران عبدالله بن کعب و نیز سلیمان بن جامع از شیوخ هواره را به قتل او تحریض می‌کرده است. کسی که این خبرها را به سلطان داد پسر عم ایشان عون بن عبدالله بن احمد بود که می‌خواستند او را نیز در این دسیسه شرکت دهند. چون روز دیگر نزد سلطان آمدند همه را بگرفت و به تونس فرستاد و در آنجا دریند کشیدند. سلطان به حضرت بازگردید و در ماه جمادی همان سال به شهر داخل شد و مردم بیعت تجدید کردند. عرب‌ها از پی او بیامدند در خارج شهر اجتماع کردند و از او خواستند که مولا هم و یاران او را آزاد نماید. سلطان حکم قتل ایشان صادر نمود و آنان را در زندان کشتند و اجسادشان را نزد حمزه فرستادند. حمزه را این واقعه سخت غمگین شد و در میان قوم خود ناله برکشید و نزدیک بود بر فرمانروای خویش برآشوبند. پس شتابان به سوی حضرت روی نهادند و ابو عمران نیز با آنان بود. این حمله به هنگامی بود که لشکرها پراکنده شده بود و سلطان ابوبکر می‌آسود. دشمنان می‌پنداشتند که فرصتی نیکو به دست آورده‌اند. سلطان پس از چهل روز که در تونس درنگ کرده بود بیرون آمد و به قسنطینه رفت و ابن ابی عمران به تونس داخل شد و شش ماه درنگ کرد. در این مدت سلطان لشکر بسیج کرد و از قسنطینه نهضت نمود. ابن ابی عمران و حمزه بن عمر با جماعات خود به سوی او راندند. سلطان آنان را فروگرفت و بسیاری را به قتل رسانید و به هرسو پراکنده ساخت و به تونس بازگردید. در ماه صفر سال ۷۲۳ به شهر درآمد و حمزه نیز از پی کار خود رفت تا بار دیگر به سر وقت او رویم.

خبر از واقعهٔ رَغِیس با ابن اللّحیانی و زناته و واقعهٔ شقه با ابن ابی عمران چون حمزه بن عمر و ابن ابی عمران بار آخر از تونس منهزم شدند. حمزه دید که از ابن ابی عمران برای او کاری ساخته نیست او را به قلمرو فرمانروایش طرابلس فرستاد و ابوضربه بن ابی یحیی اللّحیانی را از مهدیه فراخواند و از او خواست که از زناته و سلطان بنی عبدالواد یاری خواهد و به نزد او روند. ابوضربه با او همراه شد و بر علی بن تاشفین صاحب تلمسان فرود آمدند و او را به تصرف بجایه ترغیب کردند و فرمانروای تونس را با فرستادن به سوی او از مدد رسانیدن به آن بازدارد. سلطان ابوتاشفین نیز هزاران سپاهی به سرداری موسی بن علی الکردی فرمانروای ثغر تیمرزکت و بسیاری از حواشی و رجال بسیج کرد و از تلمسان بیرون آمدند و شتابان رهسپار نبرد شدند. سلطان ابوبکر از خروج ایشان از تلمسان آگاه شد و با لشکر خود از تونس بیرون آمد تا به رَغِیس میان بونه و قسنطینه رسید. چون سپاهیان زناته و عرب نزدیک شدند سپاه سلطان ابوبکر درهم ریخت و دو جناح چپ و راست گریختند ولی قلب سپاه همچنان پایداری ورزید تا لشکر مهاجم را شکست داد. این پیروزی در شعبان سال ۷۲۳ اتفاق افتاد و بسیاری از زنان زناته به اسارت درآمدند. سلطان بر آنان منت نهاد و آزادشان ساخت. ابوضربه و موسی بن علی الکردی با بقایای سپاه خود به تلمسان بازگشتند و سلطان چند روز بعد از هزیمت ایشان به مستقر خود بازگردید. در راه از گرد آمدن عرب‌ها و ابن ابی عمران در نواحی قیروان خبر یافت و برای دفع آنان از حضرت بیرون تاخت. در شقه با آنان رویاروی گردید لشکرشان درهم شکست و در ماه شوال سال ۷۲۴ به تونس بازگردید. چون سپاهیان پراکنده شدند حمزه و یارانش از پی او روان گردیدند. ابراهیم بن الشهد از خاندان حفصی نیز با او بود.

خبر رسیدن او را ابوعلی عامر بن کثیر و سُحَیم پیشاپیش به سلطان دادند. در همان روز پس از آنکه سپاهیان باجه را فراخواند خود با شمار اندکی از لشکریان بیرون آمد. سردار سپاه باجه عبدالله العاقل یکی از موالی او بود. در نواحی شادله میان دو لشکر جنگ افتاد در حال عبدالله العاقل و مردم دیگر برسیدند و تنور جنگ تافه شد. شکست در سپاه عرب افتاد و لشکرگاهشان به غارت رفت و جمعشان پراکنده گردید. سلطان به شهر بازگشت و در پایتخت خویش بیاسود.

خبر از نبرد حمزه و ابراهیم بن الشهید با سلطان ابوبکر و غلبه آنان بر تونس چون ابوضربه ابی یحیی بن اللحیانی و حمزه بن عمر و سپاهیان بنی عبدالواد منهزم شدند ابو ضربه به تلمسان رفت و در آنجا هلاک شد. حمزه بن عمر نیز از جنگ با سلطان آن دید که دید. از این رو کعب از غلبه بر او مأیوس شدند و بر آن شدند که خود حمزه بن عمر را از میان بردارند حمزه بن عمر نزد علی بن تاشفین به دادخواهی رفت، طالب بن مهلهل که در میان قوم قرین او بود و محمد بن مسکین شیخ بنی حکیم از فرزندان قوس نیز با او بودند. اینان همه از سلیم بودند. ابن قالون نیز با آنان بود. این گروه علی بن تاشفین را وادار کردند که لشکر خود را به یاریشان فرستد. سلطان نیز لشکری ترتیب داد و موسی بن علی الکردی بر آن بر فرماندهی داد و با آنان بازگردانید. و یکی از ایشان از نوادگان ابو حفص ابراهیم بن الشهید را برای فرمانروایی تونس برگزید. پدر او شهید، ابوبکر بن ابی الخطّاب عبدالرحمان نام داشت و به هنگام مرگ ابو عصیده به فرمانروایی منصوب گردید و سلطان ابوالبقا خالد - چنانکه گفتیم - او را به قتل آورد. این ابراهیم به عرب‌ها پیوست و آنان بر خود امارتش دادند، سپس به دنبال واقعه رغیس او را به تونس کشاندند و از تونس لشکری به جنگ ایشان رفت و شکستشان داد و او به تلمسان افتاد. چون این جماعت نزد ابوتاشفین رفتند ابوابراهیم را به فرمانرواییشان برگزید و محمد بن یحیی بن قالون را نیز حجابت او داد و سپاهی به سرداری موسی بن علی الکردی با او همراه کرد و به افریقیه فرستاد.

سلطان ابوبکر برای دفع آنان در ماه ذوالقعدة سال ۷۲۴ از تونس بیرون آمد و به قسنطینه رسید. ولی سپاهیان خصم پیش از آنکه سلطان بتواند لشکر خود را تعبیه دهد برسیدند و در ساحت شهر نزول کردند. موسی بن علی همراه با سپاهیان بنی عبدالواد به جنگ در ایستاد. ابراهیم ابن الشهید و حمزه بن عمر به تونس رانندند. ابراهیم در ماه رجب سال ۷۲۵ بر شهر مستولی شد و محمد بن داود از مشایخ موحدین را امارت باجه داد. در یکی از شب‌های ماه رمضان چندتن از خواص سلطان که در شهر در جایی پنهان شده بودند بناگاه بر او شوریدند. اینان عبارت بودند از: یوسف بن عامر بن عثمان برادرزاده عبدالحق بن عثمان از بنی مرین و نیز سردار سپاه بلاط از وجوه ترک و از مزدوران حضرت و ابن جसार نقیب سادات. اینان در تاریکی شب گرد آمدند و به نام سلطان ابوبکر بانگ برآوردند و گرداگرد قصبه را گرفتند. پس به خانه کشلی که از ترکان مزدور

بود تاختند. این مرد از خواص ابن قالون بود. طلوع صبح آنان را از انجام کاری که در پیش داشتند بازداشت و همه دستگیر شدند و به قتل آمدند. موسی بن علی و یارانش پس از پایان محاصره قسنطینه به تلمسان نزد سرور خود بازگردیدند.

سلطان ابوبکر سپاه گرد آورد و رهسپار تونس شد. ابن الشهید و ابن قالون در ماه شوال سال ۷۲۵ از تونس بیرون آمدند و او بر دارالملک خویش مستولی گردید و تا آن‌گاه که حوادثی دیگر پدید آمد در آنجا بماند.

خبر از محاصره بجایه و بنای تیمرزدکت و انهزام سپاهیان سلطان از آن ابوتاشفین از آن هنگام که میدان را خالی یافته بود و جای پای استوار کرده بود برای تصرف بجایه پای می‌فشرد و سپاه می‌فرستاد و محاصره می‌کرد و سلطان ابوبکر شماری از دولتمردان و وزرا و اهل کفالت دولت خود را بتناوب برای دفع او گسیل می‌داشت و برای ایشان اموال و اسلحه و مدد و سپاهی می‌فرستاد و آنان را به پایداری فرامی‌خواند. ابوتاشفین هرگاه احساس می‌کرد که سلطان ابوبکر آهنگ مدافعه از بجایه را دارد یا برای جنگ با سپاه او لشکری بسیج می‌کند، به نحوی نظر او را به دیگر جای منحرف می‌ساخت و عنان خشم و شدت او را می‌گرفت. فتنه حمزه بن عمر یکی از همین مواقع بود که عرب‌ها را از فرمانبرداری حکومت تونس بازداشت و گروه‌های مختلفی را گرد آورد تا به حضرت گسیل دارد و کسانی را که شایسته خلافت نبودند، به طمع خلافت افکند. البته در تمام این مدت شیوه او چنین کارهائی بود.

چون ابوتاشفین در سال ۷۲۵ لشکری با ابراهیم بن الشهید و حمزه بن عمر و اولیای ایشان از مردم افریقیه همراه کرد موسی بن علی یکی از رجال دستگاه خود را سرداری آن سپاه داد. موسی بن علی به قسنطینه آمد ولی پس از چندی از محاصره دست برداشت و در سال ۷۲۸ بار دیگر به محاصره آن بازگردید و در اطراف دست به قتل و غارت و گردآوری اموال زد و به وادی بجایه راند و شهر تیکلات را در یک مرحله‌ای آن پی افکند.

این شهر، بر سر جاده‌ای بود که از مغرب به سوی مشرق می‌رفت. بجایه از آن به دریا نزدیکتر بود. آنجا شهری پی افکندند و استواریش بخشیدند و هر ساز و برگ که بود به آنجا گرد آوردند و به میان سپاهیان تقسیمش کردند. شهر به مدت چهل روز به پایان آمد

و آن را تیمزدکت نامیدند، به نام دژ قدیمیشان در سر کوه روبروی وجده، آنجا که یغمراسن در برابر السعید موضع گرفت و با او جنگید و خود در همانجا به هلاکت رسید. آنگاه آن دژ را به انواع آذوقه و دیگر وسایل بینباشت و جمع کثیری از جنگاوران و سواران و قبایل را در آن جای داد و از آنجا شهر را در محاصره‌ای سخت گرفت.

سلطان ابوبکر از این خبر مضطرب شد و به سران سپاه و عمال خود و موالی و پرودگان خویش فرمان داد که سپاه خود نزد فرمانروای ثغر محمد بن سیدالناس فرستند و همراه او به آن شهر روند و برای ویران ساختن آن تا پای جان مقاومت ورزند. ظافرالکبیر از قسنطینه در حرکت آمد و عبدالله‌العامل از هواره و ظافرالسنان از بونه و همه در سال ۷۲۷ در بجایه گرد آمدند. خبر به موسی بن علی رسید به حرکت درآمد و از پی او سپاهیان بنی عبدالواد نیز حرکت کردند. سپاه بجایه هم زیر علم ابن سیدالناس به جنبش آمد و به سوی لشکرگاه دشمن تیکلات حمله آغاز کردند. ولی شکست در لشکر محمد بن سیدالناس افتاد. ظافرالکبیر کشته شد و بقایای لشکرشان به بجایه بازگردید و از این‌که آن لشکر شب هنگام به شهر درنیامد و بامداد روز دیگر به بلاد خود بازگشتند ابن سیدالناس و موسی بن علی هر دو متهم شدند که با یکدیگر به زیان سلطان خود تبانی کرده‌اند. سلطان منشور امارت قسنطینه را روزی چند به ابوالقاسم بن عبدالعزیز داد. سپس او را به حضرت فراخواند تا محمد بن عبدالعزیز را در امر حجابت یاری رساند زیرا او را از لوازم این شغل چندان بهره‌ای نبود. آنگاه حجابت فرزند خویش امیر ابوعبدالله را که در قسنطینه بود به یکی از موالی خود ظافرالسنان داد و به باقی ماجرا خواهیم پرداخت.

خبر از هلاکت حاجب المزوار و برگماشتن محمد بن سیدالناس به جای او و کشته شدن ابن قالون

پیشینه این مرد، یعنی محمد بن قالون معروف به مزوار را نمی‌دانم جز آن‌که می‌دانم که او یکی از کردهایی بود که همراه با رؤسای خود بر ملوک مغرب وارد شد و این واقعه در سال ۶۵۶ بود که تترها به هنگام غلبه بر بغداد آنان را از اوطان‌شان در شهرزور رانده بودند. بعضی از ایشان در تونس مقام کردند و بعضی به مغرب رفتند و بر ابوحفص عمر المرتضی سلطان موحدین در مراکش فرود آمدند و او نیز بنیکی آنان را پناه داد. قومی از

ایشان به میان بنی مرین رفتند و قومی به میان بنی عبدالواد. و ما اخبار آنان را خواهیم آورد.

از کسانی که از آنان در تونس اقامت گزیدند، اسحاق بن عبدالعزیز محمد بن قالون بودند. محمد بن قالون در دولت امیر ابوزکریا الاوسط صاحب ثغور غریبی شد و تحت کفالت و نعمت او پرورش یافت و با فرزندان او بیامیخت و در زمره همراهان پسرش سلطان ابوبکر به تونس آمد آنگاه مدارج ترقی را پیمود و ریاست حواشی سلطان را که «الدخله» نامیده می شدند به عهده گرفت و بدین سبب به المزوار، شهرت یافت. مردی دلیر و باوقار و دیندار بود و در دولت قدرت و نفوذ بسیار داشت. چون ابن قالون ماه شعبان سال ۷۲۷ درگذشت. سلطان پس از او جد نزدیک ما محمد بن خلدون را برای حجابت فراخواند ولی او از پذیرفتن سربرتافت و گفت که چند سال پیش از سیاست کناره گرفته و به دین روی نهاده و به سکون رغبت کرده است و از این گونه مقامات می گریزد و سلطان را اشارت کرد که صاحب ثغر محمد بن ابی الحسین بن سیدالناس را بدین منصب برگمارد؛ زیرا پدران او نیز در دستگاه پدران سلطان دارای چنین مرتبتی بوده اند و نیز او را اتباع و حواشی بسیار است و برای دفاع از خود از نیرو و توان بسیار برخوردار است. این خبر را پدرم - خدایش بیامرزاد - به من داد. همچنین دوست ما محمد بن منصور بن مزنی مرا گفت: به دعوت جد شما به لشکرگاه سلطان در باجه داخل شدم. همان روزی بود که مزواری مرده بود. سلطان او را به رواق خود در آورد مدتی دراز در آنجا ماند، سپس بیرون آمد. آنگاه در میان خواص و حواشی رفت و گفت سلطان او را برای امر حجابت خوانده بود ولی او نپذیرفته است. سلطان در همان ورز کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز را برای این مقام معین کرد. آنگاه یکی از بزرگان خود محمد پسر حاجب پدرش ابوالحسین بن سیدالناس را در محرم سال ۷۲۸ فراخواند و منشور حکومت بجایه و نیز حجابت پسر خود را بدو داد. او نیز به نیابت، پرورده خود محمد بن فرحون را فرستاد و کاتب خود ابوالقاسم بن المرید را همراه او کرد. حال در بجایه بر این متوال بود و سپاهیان زناته گرد آن را گرفته بودند و گاه نهانی به شهر می آمدند. باری ابن قالون به شفاعت علی بن احمد سرور دواوده که بر او فرود آمده بود نزد ابن سیدالناس آمد و طمع آن می داشت که به مقامش بازگردد.

خبر او آنکه چون در تونس از سلطان بازماند و به خدمت ابن ابی عمران درآمد قصد

آن داشت که به کشتی نشیند و به اندلس رود؛ ولی سلطان پیشدستی کرد و او را از این کار بازداشت. سپس با ابن ابی عمران بارها به حضرت لشکر آورد عاقبت به تلمسان رفت. آنگاه با ابن‌الشهید بیامد و مرتکب برخی کارها شد. چون رشته کار ابن‌الشهید از هم گسیخت او به دواوده از قبایل ریاح پیوست و بر علی بن احمد رئیس ایشان در آن عهد فرود آمد. او نیز پناهِش داد و در طولقه از بلاد زاب جایز داد و در باب او با سلطان به مذاکره پرداخت تا برایش امان گرفت. آنگاه با موسی بن احمد برادر علی بن احمد به حضرت آمد. ابن قالدون را همواره هوای آن در سر بود که مقام و منصبی یابد ولی آن مقام را که او در نظر داشت پیش از او ابن سیدالناس تصاحب کرده بود و اکنون متمکن بود. چون ابن قالدون آمد سلطان او را به خود نزدیک ساخت و امارت ققصه را به او داد و او با جمعی از فرومایگان بشیر و فارح به آنجا رفت. ابن سیدالناس به مشایخ ققصه فرمان داد که پادگان نگهبانان او را از او دور نگهدارند تا موالی بتوانند بر او دست یابند؛ چون ابن قالدون بر در شهر فرود آمد کشتلی از سپاهیان مزدور ترک که در زمره یاران او بود به شهر درآمد و چون به شهر درآمد او را در کوچه‌ها کشتند. قتل او شور و شغبی در شهر برپا کرد به خارج شهر نیز رسید. در این حال ابن قالدون از خیمه خود بیرون آمد و از بیم نمی‌دانست چه کند. در این حال موالی که با او آمده بودند برجستند و او را زیر ضربات خنجر گرفتند تا هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از حکومت فضل بر بونه

سلطان ابوبکر از آغاز دولتش غلام خود مسرور عجم را امارت بونه داد. مسرور برفت و زمام حکومت به دست گرفت. وی مردی سخت و سلحشور بود و از این‌رو در کار حکومت سخت‌کش و جبار. در سال [در متن سفید] به ولهاصه رفت و مردم آنجا را سرکوب کرد. مردم برای دفاع از اموال خود برپای خاستند و کشتندش چون خبر هلاکت او به سلطان رسید پسر خود ابوالعباس را به بونه فرستاد. امر حجابیت و سرداری سپاهش را به ظافرالسنان از موالی عجم خود داد. او نیز در انجام وظایفی که به او محول شده بود نیکو قیام کرد. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم.

خبر از واقعه ریاس و حوادث پیش از آن چون هلاکت ابوفارس برادر سلطان هنگامی که سلطان ابوبکر به تونس آمد، سه برادر او محمد و عبدالعزیز و عبدالرحمان با او همراه بودند. از آن سه، عبدالرحمان بمرد و دو برادر دیگر باقی ماندند. این دو در سایه نعمت می زیستند و از جاه و منصب و قدر و منزلت برخوردار بودند. در این هنگام ابوفارس را هوای مرتبتی فراتر، حتی دست یافتن به سلطنت، در سر افتاد عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از فحول بنی مرین و رجال دولت ایشان، از اندلس دل برکنده و به نزد سلطان ابوبکر آمد او نخست در بجایه کمی بیش از هلاکت ابن عمر به سال ۷۱۸ فرود آمد. سپس به سلطان پیوست و از او نیکی و خوشامد یافت. وی و حواشی اش از اقطاع و راتبه و اجرایی کرامند متمتع شدند. سلطان اجازت فرمود که با جمعی سواران حرکت کند و در جنگ ها به او استظهار تمام داشت و چون سید قوم خود بود در مجالس رسمی در جایی نزدیک تخت سلطان می نشست. عبدالحق بن عثمان مردی متکبر و درشتخوی بود. روزی خواست با حاجب ابن سیدالناس دیدار کند او از دیدار پوزش خواست. عبدالحق به خشم آمد و به سرای ابوفارس رفت و او را به خروج و شورش واداشت. هر دو در همان روز - یکی از روزهای ماه ربیع سال ۷۲۹ - خروج کردند و بر یکی از احیای عرب گذشتند. امیرشان راه بر آنان بگرفت و خواست که در نزد او فرود آیند. عبدالحق نپذیرفت و به راه خود ادامه داد و به تلمسان رفت ولی ابوفارس اجابت کرد و فرود آمد. خبر به سلطان ابوبکر رسید در وقت محمد بن الحکیم از پرودگان و سران دولت خود را با جمعی از سپاهیان و مسیحیان فرستاد و او را در همان خانه ای که فرود آمده بود محاصره کردند. ابوفارس تسلیم نمی شد و به دفاع از خود پرداخت و دل بر مرگ نهاد. عاقبت او را به ضرب نیزه ها کشتند و پیکرش را به حضرت آوردند و به خاک سپردند.

عبدالحق بن عثمان بر علی بن تاشفین وارد شد. ابن تاشفین بشادمانی او را پذیرا آمد و به راهی که در پیش گرفته بود یعنی برافکندن دولت حفصیه و زیر پی سپردن ممالک ایشان یاری خواستن آمدند. ابوتاشفین به یاریشان برخاست و محمد بن ابی عمران را به ریاستشان برگماشت جریان کار عبدالحق بن عثمان چنان بود که سلطان ابویحیی اللیحانی او را امارت طرابلس داد. چون ابوضربه منهزم شد و رشته کارهایش از هم بگسست، عرب ها او را فراخواندند و با او در سال ۷۲۱ به پایتخت حمله کردند و شش ماه آنجا را

در تصرف خود داشتند و چون سلطان به آنجا بازگشت، بیرون آمده و به طرابلس رفت. در طرابلس بود تا آن‌گاه که در سال ۷۲۴ مردم آنجا بر او شوریدند و او را بیرون راندند و او به عرب‌ها پیوست. عرب‌ها بارها همراه او بر سر سلطان لشکرکشی کردند و هر بار شکست خوردند.

آن‌گاه به تلمسان شد و نزد ابوتاشفین در عین عزت و احترام و با راتبه و اجرای گزاف زیستن گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۷۲۹ این رسولان نزد او رفتند. ابوتاشفین او را امارت افریقیه داد و آنان را به لشکری از زناته یاری رسانید. سردار این سپاه یحیی بن موسی از خواص او و از پروردگان پدرش بود. عبدالحق بن عثمان با یاران خود و فرزندان و عشیره‌اش و موالی و حاشیه‌اش با ایشان بازگردید. اینان همه رزم آورانی سترک و سلحشور بودند. جمله روی به تونس نهادند. سلطان ابوبکر به مصاف بیرون آمد دو سپاه در ریاس، از نواحی بلاد هوازه، در سال ۷۲۹ گرد آمدند. چون آسیاب جنگ به چرخش درآمد سپاه سلطان درهم ریخت و جمعش پراکنده گردید. سلطان خود سخت تشنه بود در محاصره افتاد. در میدان جنگ جراحتی سخت برداشت که نیرویش از آن سستی گرفت. جمع کثیری از یارانش کشته شدند مشهورترین آنها محمدالمدیونی بود. لشکرگاهش نیز به تاراج رفت. احمد و عمر پسران سلطان اسیر شدند و آنان را به تلمسان بردند. بعدها ابوتاشفین در مذاکراتی که میان او و سلطان ابوبکر صورت گرفت و از سوی ابوتاشفین آغاز گردید، هر دو را آزاد ساخت و خود به آشتی گرایید. ولی این صلح چندان ادامه نیافت. ابن ابی عمران بعد از این واقعه به تونس رفت. در ماه صفر سال ۷۳۰ به شهر درآمد. ولی یحیی بن موسی سردار بنی عبدالواد بر او فرمان می‌راند و او را از تصرف در کارها منع می‌کرد. سپس یحیی بن موسی به مستقر خود بازگشت. سلطان ابوبکر از قسطنطینه لشکری بسیج کرده با تعبیه‌ای تمام به تونس آمد. ابن ابی عمران از آنجا برفت و سلطان در ماه رجب همان سال به شهر وادر شد.

خبر از رسول فرستادن سلطان به نزد ملک مغرب و لشکر خواستن از او برضد بنی عبدالواد و مراسم زناشویی

سلطان ابوبکر چون از واقعه ریاس رهایی یافت به بونه رفت و از آنجا از راه دریا رهسپار بجایه گردید. بنی عبدالواد پیوسته عرصه بر او تنگ می‌کردند و لشکر به مرزهای

کشورش می آوردند و وطن او را مورد حمله قرار می دادند. سلطان چنان اندیشید که رسولانی نزد پادشاه مغرب سلطان ابوسعید فرستد و سوابق مودت میان اسلاف خود و اسلاف او را فریادش آورد و به سبب کینه و خصومتی که میان خاندان او و بنی عبدالواد است، دست به اقدامی زند تا مگر بنی عبدالواد را از سر او کوتاه گرداند. آن گاه فرزند خود امیر ابوزکریا را برای انجام این سفارت معین کرد و ابومحمد عبدالله بن تافراکین از مشایخ موحدین را که مردی زیان آورد و خطیب و طرف مشورتش بود با او همراه نمود. امیر ابوزکریا از بجایه به کشتی نشست و با یاران خود در بندر غساسه فرود آمدند. فرمانروای مغرب از آمدن او شادمان شد و مقدمش را گرامی داشت و سورهای بزرگ برپا کرد و خواستهای ایشان در باب جنگ با دشمنانشان و دشمنان خود را اجابت کرد و قرار شد که سلطان ابوسعید و سلطان ابوبکر لشکرهای خود به تلمسان برند و برای آن روزی را معین کردند.

سلطان ابوسعید در سال ۷۲۱ یحیی الزنداجی^۱ سردار ناوگان خود را در سبته به خواستگاری نزد مولای ما سلطان ابوبکر فرستاده بود تا یکی از دختران خود را به عقد او درآورد. چون وقایع ابن ابی عمران پیش آمد سلطان ابوبکر بدان دل مشغول شد و آن خواستگاری به فراموشی سپرده آمد. چون فرزند سلطان و همراهانش نزد امیر ابوسعید رفتند او سخن خواستگاری تازه گردانید و از سوی خود ابراهیم بن ابی حاتم العزفی را وکیل ساخت و با این جمع رسولان که باز می گشتند روانه گردانید. رسولان سلطان ابوبکر در اواخر سال ۷۳۰ به تونس رسیدند. در این هنگام سلطان دشمن خویش طرد کرده و دلش خنک شده بود. خبر آوردند که صاحب مغرب به تلمسان حرکت کرده است. ابراهیم بن ابی حاتم، فاطمه، دختر سلطان و خواهر امیر ابوزکریا را برای ابوالحسن بن سلطان ابوسعید عقد کرد. و در سال ۷۳۱ با چند کشتی عروس را به نزد داماد فرستادند. از مشایخ موحدین ابوالقاسم بن عتو و محمد بن سلیمان الناسک همراه با عروس رفتند. از این زفاف سخن گفتیم. دختر سلطان در آنجا از عزت و نعمت بسیار برخوردار بود و از حیث مهر و مجالس سور و مهمانی ها و ولیمه ها و جهیز همه به پایه ای بود که به سبب افتخار دو دولت شد و سال ها از آن سخن خواهند گفت.

خبر از حرکت سلطان به مغرب و فرار بنی عبدالواد و خراب کردن تیمرزدکت هلاکت سلطان ابوسعید بنایر آنچه پیش از این گفتیم در پایان سال ۷۳۱ اتفاق افتاد. پس از او پسرش سلطان ابوالحسن به جایش نشست. پس نزد ابوتاشفین کس فرستاد و پیام داد که عنان از فساد و آشوب و طغیان در بلاد موحدین بگرداند. ابوتاشفین بر او بزرگی فروخت و پاسخی درشت داد. سلطان ابوالحسن بن ابی سعید بدان عنوان که به یاری سلطان ابوبکر می شتابد در سال ۷۳۲ به سوی او نهضت فرمود و بلاد را زیر پی سپرد تا به تلمسان رسید. سپاهیان بنی عبدالود که بجایه را محاصره کرده بودند دست از محاصره برداشتند و نزد سلطان خویش بازگشتند. سلطان از تلمسان بیامد تا در اوضاع بجایه بنگرد و در آنجا گلوی محاصره کنندگان را بفشارد. و سپاهی از قوم خود به یاری بجایه فرستاد و سرداری سپاه به محمدالبطوی داد و آنان را با کشتی های خود از سواحل وهران روانه ساخت. اینان به شهر درآمدند و با استقبال تمام روبرو شدند. سلطان ابوبکر بر ایشان آذوقه و علیق فرستاد. سلطان ابوالحسن، سلطان ابوبکر را برانگیخت که با او تلمسان را محاصره کند و این از مواردی بود که میان پدرش ابوسعید و امیر ابوزکریا مذاکره شده بود. سلطان ابوبکر به بسیج نیرو و رفع نقایص پرداخت و سلطان ابوالحسن در تاساله یک ماه منتظر ماند تا زمستان به پایان آمد.

سلطان ابوالحسن بن ابی سعید در تاساله منتظر بود که شنید برادرش ابوعلی صاحب سچلماسه برضد او قیام کرده و در درعه خروج کرده است و عاملی را که از سوی او بوده است کشته است. چون از این واقعه خبر یافت به مغرب بازگردید تا اوضاع را به سامان آورد. سلطان ابوبکر از تونس لشکر بیرون آورده بود و سپاه خود تعبیه داده بود. بدین گونه به بجایه روان گردید و بر مقدمه سپاهی به ثغور بنی عبدالواد فرستاد که بجایه را در محاصره می گرفتند. و آنان را منهزم ساخت. سپس لشکر خود را به تامرزدکت برد، پادگانی که در آنجا مستقر بود بگریخت. سلطان در آنجا لشکر بداشت تا ویرانش نمود و اموال و اسلحه اش را به غارت بردند. و آثار آن را برانداخت و به مسیله که همانند آن محل فتنه و فساد بود حرکت کرد.

فرزندان سباع بن یحیی از دواوده در آنجا می زیستند. مشایخشان سلیمان و یحیی پسران علی بن سباع بودند و نیز عمشان عثمان بن سباع و پسرش سعید بن عثمان. اینان به اطاعت ابوتاشفین درآمدند و قوم خود را به مسیله نقل کرده بودند و سپاهیان را که

برای حمله به بلاد موحدین می آمدند راهنمایی و مدد می کردند. ابوتاشفین مسیله و جبل متنان و وانوغه و جبل عیاض را به اقطاع آنان داده بود و آنها را نیز جز اعمال مسیله درآورده بود. چون سلطان سپاهیان ایشان را از بجایه طرد کرد و ثغرایشان ویران نمود و اعمال بجایه را به آن بازگردانید، با لشکر خود رهسپار مسیله شد تا سرزمین های از دست رفته را بازپس ستاند و دعوت خود را به آنجا بازگرداند. علی بن احمد بزرگ فرزندان محمد که با بنی سباع و امثال ایشان خصومت داشت او را بر این اقدام تحریض می نمود. پس سلطان به قصد جنگ رهسپار مسیله شد و بر در شهر فرود آمد و هرچه بود تاراج کرد و باروی آن را ویران ساخت.

سلطان ابوبکر خالد در مسیله بود که شنید که عبدالواحد بن ابویحیی اللحیانی لشکر به تونس برده است. این عبدالواحد بعد از هلاکت پدرش سلطان ابویحیی زکریا در سال ۷۲۹ از مشرق بیامد و بر دیاب فرود آمد. عبدالملک بن مکی رئیس مشایخ در قابس با او بیعت کرد. مردم افریقیه همه به سخن او گوش نهادند و نصمیم گرفتند که همراه او نهضت کنند. حمزه بن عمر این وصیت غنیمت شمرد و او را فراخواند و با او بیعت کرد و او را به تونس کشانید و بر در شهر فرود آورد. عبدالواحد بن اللحیانی و حاجبش ابن مکی به شهر درآمدند و روزی چند در آنجا اقامت کردند تا خبر به سلطان رسید. سلطان به حضرت بازگردید و بر مقدمه محمدالبطوی از خاصان خود را به لشکری که در اختیارش گذاشت به تونس روانه داشت. ابن اللحیانی به شهر داخل شد و سلطان نیز از پی او به شهر درآمد. این واقعه در عید فطر سال ۷۳۲ اتفاق افتاد.

خبر از به خواری افتادن حاجب، محمد بن سید الناس و حکومت ابن عبدالعزیز و ابن الحکیم بعد از او

از ابتدای کار این مرد سخن گفتیم؛ که پدرش ابوالحسین حاجب امیر ابوزکریا در بجایه بود. چون در سال ۶۹۰ درگذشت پسرش محمد را به کفالت سلطان سپرد و محمد مورد الطاف سلطان قرار گرفت. سلطان او را به قصر خود برد و در دامان خود پرورش داد. و او با فرزندان سلطان بزرگ شد و در کنف حمایت سلطان بیارمید. حاجبان دولت که بعد از پدرش بودند، چون ابن ابی جیبی و رخامی چون برکشیدگان و تربیت یافتگان پدرش بودند حق او را می شناختند و در بزرگداشت او دریغ نمی ورزیدند و گاه او را بر خود

ترجیح می‌نهادند. چون به سن مردی رسید تنها در ایام آخرین آنان یعنی ابن غمر بود، که قدم در راه نیل به مجد و بزرگی نهاد و در دستگاه او مکاتبی یافت. چون سلطان ابویحیی به قسطنطینه حرکت کرد تا به طلب تونس رود و ابن غمر برای انجام این مهم برایش آلات نبرد و مردان جنگی تدارک دید و حاجبان و وزیران و سرداران معین کرد، از جمله کسانی که همراه موکب سلطان ساخت یکی هم محمدبن سیدالناس بود که فرماندهی بخشی از لشکر را به عهده داشت. محمدبن سیدالناس به منزله سلطان بود و در نزد او مقامی ارجمند داشت. سلطان ابویحیی بعد از مرگ ابن غمر و عزل قالدون از بجایه - چنانکه گفتیم - امارت بجایه را به او داد. محمد در بجایه به قدرت تمام فرمان راند و شهر را از تعرض سپاهیان زناته حفظ نمود و او را در این شغل که به عهده داشت اعمالی است شگرف و شایان ذکر.

میان او و سردار زناته موسی بن علی روابطی تردید انگیز بود که چون سروارانشان از آن خبر یافتند آن را نادیده نینگاشتند. اما ابوتاشفین موسی بن علی را - چنانکه در اخبار او خواهیم آورد - از مقام خویش بیفکند و سلطان ابوبکر از گناه محمدبن سیدالناس چشم پوشید. سپس او را به تونس فراخواند و در سال ۷۲۷ مقام حجابت خود به او داد و محمدبن فرحون و احمدبن مزید را برای مدافعه دشمن و سرپرستی امیر ابوزکریا پسر سلطان به جای او به بجایه فرستاد. محمدبن سیدالناس به نزد سلطان آمد و سلطان او را در قصور شاهی خویش جای داد و امور سلطنت خویش به دست او سپرد و او را در عمل استقلال بخشید و دست او گشاده گردانید که هر کار خواهد بکند. ولی گهگاه درباره دشمن از دهان او سخنانی می‌جست که خرده‌گیران بر آن حمل می‌کردند که با او برضد سرور خود سروسری دارد. سلطان ابوبکر باز هم او را مهلت داد و نگهداری ثغر بجایه را در عین استقلال به او وا گذاشت. تا آن‌گاه که حقیقت روشن شد و از کیمنگاه سربر کرد و سلطان ابوبکر به بجایه راند و دژ تیمزدکت را ویران نمود. در این هنگام خواص و راز داران سلطان او را برضد حاجب محمدبن سیدالناس تحریض کردند.

سلطان به دیده دیگر در او نگریست و خودکامگی او را این بار بر او نبخشود، و چون در ماه ربیع‌الاول سال ۷۳۳ از آن سفر بازآمد او را بگرفت و به زندان در بند کرد. سپس به انواع عذاب شکنجه نمود تا دقاین اموال خویش آشکار کند و او حتی یک کلمه نگفت. در تمام طول شکنجه استغاثه می‌کرد و سوابق دیرین به یاد آنان می‌آورد و از سوابق

خدمت پدر و نیاکانش یاد می‌کرد ولی اینها هیچ سود نبخشید. به امر سلطان او را زیر ضربات چوب کشتند و پیکرش را به خارج پایتخت کشیدند و در آنجا آتش زدند و چنان نام و نشان برافکندند که گویی هرگز نبود. ولله عاقبة الامور.

چون سلطان ابوبکر، محمد بن سیدالناس را فروگرفت و رسم استبداد او برافکند مقام حجابت خویش به کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز داد. او به هنگام بیعت ابن مکی با عبدالواحد بن اللیحانی از حَمَه آمد و در راه تیمرزدکت به سلطان پیوست و همراه او به پایتخت وارد شد. چون سلطان، علی بن سیدالناس را دستگیر کرد حجابت خویش به او داد. ابوالقاسم بن عبدالعزیز مردی آرامش طلب بود و از جنگ پرهیز می‌کرد. سلطان ابوبکر یکی از خواص بزرگ خود، محمد بن الحکیم، را عهده‌دار امور جنگی نمود و امور آن سوی پایتخت را به او مفوض داشت. نام محمد بن الحکیم، محمد بن علی بن محمد بن حمزه بن ابراهیم بن احمد اللّخمی بود و نسب به بنی عزیفی می‌رسانید که رؤسای سبته بودند. جد او احمد، ابوالعباس کنیه داشت و به علم و دینداری اشتهار داشت. در باب سرآغاز زندگی او، محمد بن یحیی بن ابی طالب العزیفی - آخرین رؤسای عزیفی در سبته که پس از انقضای ریاست او فرمانروایش منقرض شد - برای من حکایت کرد.

همچنین حسین فرزند عم او عبدالرحمان بن ابی طالب و نیز جمعی از ثقات از ابراهیم فرزند ابوحاتم عم آن دو برای من نقل کردند که ابوالقاسم العزیفی را برادری بود به نام ابراهیم که مردی فاسق بود. در سبته خونی کرد و برادرش ابوالقاسم سوگند خود که او را قصاص خواهد کرد و او بگریخت و به دیار مشرق رفت و این آخرین خبر در باب ایشان بود. در هر حال محمد از فرزندان این خاندان است.

اما باقی خبر از این خاندان آن‌که ابراهیم را پسری بود به نام محمد و محمد را پسرش به نام حمزه و حمزه را پسری به نام علی. این علی به درس خواندن پرداخت و علم طب آموخت و در ایام حکومت سلطان ابوزکریا در ثغور غربی می‌زیست. قضا را سلطان بیمار شد و همه پزشکان از معالجه او درماندند. علی بیماری سلطان را شناخت و به نیکوترین وجه مداوا نمود و در دل سلطان برای خود جایی باز کرد. آن‌گاه در شمار خواص سلطان قرار گرفت و او با دیگر خواص سلطان آمیزش یافت و در دولت به چنان مقامی رسید که کس همتای او نبود و او را الحکیم می‌خواندند پسرش نیز به ابن الحکیم شهرت یافت و با یکی از خاندان‌های قسطنطینه وصلت کرد و خانواده او را با حرم سلطان

آمیزش بود. محمد در قصر سلطان به دنیا آمد و همشیر امیر ابوبکر پسر او بود. و در دامن دولت و تحت سرپرستی او به وجهی پسندیده تربیت یافت. چون به سن رشد رسید مورد توجه رئیس دولت یعقوب بن غمر واقع شد و از خاصان او گردید آن‌سان که از میان خواص و ویژگیان سلطان او را نامزد ریاست نمود.

چون سلطان ابویحیی به افریقیه لشکر برد، سرداری بخشی از سپاه را به او داد. پس از هلاکت ابن غمر امارت باجه یافت و این به هنگامی بود که محمد بن سیدالناس به مقامی فزاتر رسیده بود و از باجه به امارت بجایه رفته بود. عمل باجه از بزرگترین ولایات در آن دولت بود. آن‌گاه به هنگامی که سلطان یاران نزدیک خود را به سرکوبی محمد بن سیدالناس واداشت او را بدین کار مأمور نمود. او با جمعی از خواص در یکی از حجره‌های یکی از باغ‌های رأس الطایبه^۱ کمین گرفت. سپس ابن سیدالناس را گفتند که سلطان او را فرامی‌خواند. چون از کمین ایشان گذشت برجستند و دست‌هایش را بستند و به زندان در برج قصبه که برای شکنجه امثال او مهیا بود بردند. ابن‌الحکیم او را شکنجه داد تا بمرد. سلطان پس از ابن سیدالناس، ابن‌الحکیم را به امور جنگی و دیگر کارهایی که ویژه او بود برگماشت و چنان‌که گفتیم امور آن سوی حضرت را نیز به او مفوض داشت و اموال و کتاب را زیر فرمان او قرار داد. او نیز علاوه بر امور دیوانی کارهای جنگی را نیز اداره می‌کرد و ریاست شمشیر و قلم داشت. از این‌رو در ایام فرمانروایی خویش از نعمت و نفوذی عظیم برخوردار بود. تا باقی اخبار او را بیاوریم.

خبر از فتح قفصه و امارت امیر ابوالعباس بر آن

مردم جرید، از آن هنگام که دولت حفصیه به دو ناحیه پایتخت و آن سوی آن و ثغور غربی تقسیم شد و سایه دولت از سرشان کم شد، اداره امور شهر خود را به شورایی از مشایخ سپردند مگر مواقعی که می‌خواستند چون ایام پیش از موحدین از سوی خود امیری برگزینند. در آن هنگام که عبدالمومن به افریقیه آمد، بین الرند در قفصه و قسطلیه بودند و ابن واطاس در توزر بود و ابن مطروح در طرابلس بود. اینان نیز می‌خواستند همانند آنان باشند. بدان هنگام که سرور ما سلطان ابوبکر زمام کارها به دست گرفت و بتنهایی صاحب دولت حفصیه شد، چون سرگرم فتنه‌های آل یغمراسن بن زیان و لشکر

۱. در نسخه‌های A و B: الطایبه

کشی های آنان با حمزه بن علی به قلمرو خود بود به کار جرید نمی پرداخت. چون سلطان ابوالحسن سرپر داشت و اعمال آنان را زیر نظر گرفت و همه از بیم به لانه های خود بازگشتند و ثغور غربی از محاصره آنان نفسی راحت کشید و بار رنج آنان از دوش دولت برداشته شد و عاصیان و شورشگران بر دولت، آرام گرفتند و آواز مخالفان به پستی گرایید، سلطان ابوبکر باطراف کشور خود نظر افکند تا آنان را که هوای جدایی دارند براندازند. نخست عنان همت به صوب بلاد جرید که از بلاد دور دست بود گشود و بر آن شد که مردم آن سامان را از دست گرگان زوزه کشنده و سگان گزنده و زعمای بلاد و اعراب بادیه برهاند. پس در سال ۷۳۵ به سوی ققسه نهضت فرمود. زمام امور شورای آن شهر را یحیی بن محمد بن علی بن عبدالجلیل بن العابد الشریذی که از یکی از خاندان های شهر بود به دست داشت. سلطان ابوبکر چندی بر در شهر فرود آمد و سپاهیان جنگ آغاز کردند و منجنیق ها نصب نمودند ولی شهر همچنان پایداری می کرد. سپس همگان به قطع نخل ها و کندن درختان پرداختند تا مردم شهر امان طلبیدند. یحیی بن محمد از شهر بیرون آمد - در ماه ربیع الاخر همان سال - و به سلطان پیوست. سلطان او و رجال قومش بنی العابد را به حضرت فرستاد ولی دیگران به قابس گریختند و در پناه ابن مکی جای گرفتند. مردم شهر سر به فرمان سلطان نهادند. سلطان نیز بر آنان ببخشود و به بسط معدلت پرداخت و نیازمندان را امیدوار ساخت و همه را اموال و اقطاع بخشید و از مکتوبات سلطانی هرچه در دست هر کس بود تجدید نمود. سپس مردم شهر را بدین گونه بناخت که فرزند و ولیعهد خود ابوالعباس را بر آنان امارت داد و او را به میان ایشان فرستاد و سفارش کرد که در حق ایشان نیکی کند. همچنین منشور امارت قسطنطیلیه و مضافات آن را به او داد. و ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را به حجاب او معین کرد و به پایتخت بازگشت و در ماه رمضان همان سال به شهر درآمد.

خبر از حکومت امیر ابوفارس بن عزّوز و ابوالبقا خالد بر سُوسَه، سپس افزوده شدن مهدیه بر قلمرو آنان

چون سلطان ابوبکر، حاجب خود ابن سیدالناس را فرومالید و محمد بن فرحون را به جای او به حجاب فرزندش امیر ابوزکریا برگزید، این احوال مقارن افتاد با حادثه ای که

برای دشمنشان یَغْمَرَسین اتفاق افتاد و فراغت یافتن سلطان برای نظر کردن در تمهید دولتش و استحکام قواعد مملکتش. از این رو فرزندان نجیب خود را هر یک به سوی امارت داد. از جمله سوسه و بلاد ساحلی را به دو پسرش غزوز و خالد سپرد و گفت در فرانروایی شریک باشند و هر دو را در سوسه جای داد. و محمدبن طاهر از پرورش یافتگان دولت را همراه آن دو کرد. محمدبن طاهر از خاندان‌های اندلس بود که مهاجرت کرده بودند و ریاست او در مرسیه معروف بود و در اخبار عصر ملوک الطوایف آمده است. برادرش ابوالقاسم صاحب‌الاشغال در حضرت بود. و آن دو بدین گونه در تونس قرار گرفتند. سپس محمدبن طاهر درگذشت و سلطان ابوبکر، محمدبن فرحون را از بجایه بخواند؛ زیرا به لیاقت فرزند خود ابوزکریا اعتماد داشت و رها کرد تا او هر کس را که خود خواهد به حجابت خویش برگزیند آن‌گاه محمدبن فرحون را به سرپرستی آن دو امیرزاده خردسال به سال ۷۳۵ به نزد ایشان فرستاد.

سپس امیر، ابوزکریا خواستار محمدبن فرحون شد. محمدبن فرحون به نزد او رفت و آن دو امیر در سوسه ماندند. چون سلطان سردار خود محمدبن الحکیم را کشت، خویشاوند او محمدبن زکراک را از مهدیه برداشت. محمدبن الحکیم محمدبن زکراک را امارت مهدیه داده بود و این به هنگامی بود که مردم به نام ابن عبدالغفار از مردم رجیس بر مهدیه غلبه یافته بود و در آن موضع گرفته بود. محمدبن الحکیم مهدیه را از او بستد و این خویشاوند خود را به آنجا فرستاد. او نیز مهدیه را به سپاهی و آذوقه بینداشت. چون ابن زکراک از آنجا برافتاد، سلطان امیر ابوالبقا را به مهدیه فرستاد و ولایت سوسه خاص پسر دیگر امیر ابوفارس گردید. این دو مدتی بر این حال بی‌بودند. تا خبر هلاکت ایشان را بیاوریم.

خبر از وفات امیر ابو عبدالله صاحب قسنطینه از فرزندان سلطان و امارت دیگر فرزندان بعد از او

امیر ابو عبدالله را پدرش از دیگر برادران بیشتر دوست می‌داشت و عنایت و اقبال خود را بیش از دیگران به او ارزانی می‌داشت. از شواهد برمی‌آید که پس از خود او را نامزد جانشینی خویش کرده است. صفات و اخلاق امیر ابو عبدالله نیز بر این گواهی می‌داد. مردم نیز حق این عنایت پدر و لیاقت شخصی او را رعایت می‌کردند. ابن غمر در ثغور

غربی چون بجایه و قسنطینه فرمان می‌راند و در برابر زناته که همواره قصد تجاوز داشتند از آنها نیکو دفاع می‌کردند. چون ابن عمر به سال ۷۱۹ هلاک شد سلطان به جانب ثغور توجه فرمود و امارت بجایه را به پسر خود امیر ابوزکریا داد و ابن قالدون را به حجابت او معین کرد و او را به دفع دشمنان گسیل فرمود. نیز منشور امارت قسنطینه را به پسر دیگر خود امیر ابو عبدالله داد و احمد بن یاسین را همراه او کرد. ایقان در سال ۷۲۰ از تونس بیرون آمدند و هر یک به مقر فرمانروایی خود رفت. ظافر الکبیر از مغرب بیامد، سلطان او را به حجابت آن پسر خود که در قسنطینه بود فرستاد و ظافر در خدمت او بود تا سال ۷۲۷ که در تامرزدکت درگذشت. آن‌گاه ابوالقاسم بن عبدالعزیز کاتب به حجابت او برگزیده شد و او چهل روز در این مقام بود.

چون ابوالقاسم بن عبدالعزیز به حضرت آمد، سلطان حجابت قسنطینه را به ابن سیدالناس سپرد و آن را بر حجابت او در بجایه بیفزود. او نیز غلام خود هلال را به نیابت از سوی خود به قسنطینه فرستاد. این هلال از موسی بن علی سردار بنی عبدالواد بریده و به او پیوسته بود. هلال در دستگاه امیر ابو عبدالله بماند تا این سیدالناس کشته شد. در این هنگام امیر ابو عبدالله به سن رشد رسیده بود و می‌توانست خود آزادانه حکم راند. پس او را در قلمروش قدرت و سلطه داد و دست او را در کارها گشاده گردانید. یکی از موالی خود به نام نبیل را که از عجمان بود به قسنطینه آورد و به حاجبی خویش برگزید. سپس ظافرالستان را در سال ۷۳۴ از تونس بخواند تا امور سپاهیگری و جنگ را به او واگذارد. او نیز بیامد و یک سال و نیم در آن کار بیود. سپس بازگشت و نبیل در کار خود بی رقیب ماند. ابو عبدالله یعیش را که یکی از دست پروردگان دولت او بود به سرداری سپاه و حمایت اوطان برگزید. حال امیر ابو عبدالله بر این منوال بود و هر روز ظهور و بروز بیشتری می‌یافت ولی اجل مهلتش نداد و در اواخر سال ۷۳۷ جهان را بدرود گفت. رضوان الله علیه.

پس از او پسر بزرگترش ابوزید عبدالرحمان به جایش نشست سلطان ابوبکر او را بر قلمرو پدرش امارت داد و مقرر کرد به سبب خردسالیش زیر نظر نبیل فرمان راند. و حال تا پایان کار دولت بر همین منوال بود و مابقی ماجرا خواهد آمد. والله تعالی اعلم.

خبر از عرب‌ها و هلاکت حمزه سپس لشکر آوردن فرزندانش به حضرت و انهزام ایشان و قتل معز وزیرشان و حوادث مقارن با آن

چون سلطان ابوالحسن تلمسان و اعمال آن را گرفت و به حیات بنی زیان خاتمه داد و ریشه ایشان از بن برکند، زناته به فرمانبرداری او گردن نهادند و در زیر پرچم او گرد آمد. قیایل نیز منقاد شدند و دل‌ها از بیم او بلرزید. حمزه بن عمر نزد او آمد و او را به گرفتن ممالک ترغیب نمود. و آنچنان‌که دأب او با ابن تاشفین بود اکنون او را به گرفتن افریقیه برمی‌انگیخت سلطان ابوالحسن همواره از این اقدام خودداری می‌کرد زیرا نمی‌خواست دچار عواقب آن گردد و با سلطان ابوبکر راه خلاف پیماید. از این‌رو راه شفاعت پیش گرفت سلطان شفاعت او بپذیرفت و حمزه به امید حلم سلطان و توسل به شفاعت دوست به او نزد سلطان آمد و با به راه آمدن او ماده خلاف در عرب نیز منقطع گردید. سلطان بگرمی او را پذیرا آمد و به مناصحت و مخالفت او پاداش نیک داد. حمزه بن عمر همچنان موجب خشنودی خاطر مولای ما سلطان ابوبکر بود و همواره می‌کوشید تا محمد بن الحکیم سردار سپاه سلطان را به لشکرکشی به افریقیه و تصرف اعمال آن و قطع ریشه‌های فساد از آن و جمع‌آوری صدقات از همه طوایف چادر نشین بدوی در سراسر آن ناحیه برانگیزد. این امر سبب شد که طوایف سرکش که در ثغور بودند سر به اطاعت فرود آوردند و از دخالت در اموال خراج دست برداشتند این سردار بزرگ را در استوار ساختن پایه‌های دولت و به خاک مالیدن بینی سرکشان و کسانی که در بلاد دور دست قصد خودکامگی داشتند اثری عظیم بود تا کارها به استقامت آمد و آثار شقاق محو گردید و در سال ۳۷۳ بر مهدیه مستولی گردید. ابن عبدالغفار که از مردم رجیس^۱ بود بر مهدیه غلبه یافته بود. همچنین بر تبسه مستولی شد و فرمانروای آن محمد بن عبدون، از مشایخ آن را دستگیر کرد و به زندان مهدیه فرستاد. محمد بن عبدون تا زمان کشته شدن محمد بن الحکیم در زندان بماند. آن‌گاه سپاه به توزر برد تا ابن یملول سر به فرمان نهاد و پسر خود را نزد او به گروگان فرستاد. آن‌گاه چند بار به بسکره لشکر برد. یوسف بن منصور مزنی مدعی بود که این شهر را سلطان ابوبکر به سبب حقی که او و سلفش بر سلطان داشته‌اند به او واگذار کرده است. از این‌رو از حق خود دفاع می‌کرد. چون یوسف بن منصور را با سلطان ابوالحسن وابستگی بود و اموال را نیز به نزد سلطان ابوبکر

۱. در نسخه A: رجیش

گسیل داشته بود محمد بن الحکیم بر او بیخشود و پس از گرفتن باج‌ها و خراج‌هایی از آنجا برفت.

آن‌گاه به بلاد ریغه راند و شهر بزرگ آن تقرب را فتح کرد و بر اموال و ذخایر آن دست یافت به سوی جبل اوراس راند و بسیاری از دژها و جنگگاه‌هایش را بگرفت. باد خشم دولت از هرسو بر اهل خلاف وزیدن گرفت و سپاه سلطان هر سرزمینی را زیر پی سپرد. در اثنای این احوال حمزه بن عمر در سال ۷۴۲ هلاک شد. کشته‌ او ابو عون، بزرگ یکی از بطون بنی کعب بود. بناگاه و بی‌خبر ضربتی بر او زد و بیفکندش.

پس از حمزه بن عمر پسرانش جای او را گرفتند. بزرگترینشان در این ایام عمر بن حمزه بود. چنان پنداشتند که پدرشان به تحریک دولت کشته شده از این رو گرد هم آمدند و از یاران دیگر خود فرزندان مهلهل یاری خواستند. آنان نیز بیامدند. محمد بن الحکیم نیز با لشکر سلطان، از زناته و سپاهی به جنگ برخاست ولی از آنان شکست خورد و بسیاری از وجوه لشکرش کشته شدند. پس به حضرت بازگشت و در آنجا تحصن گزید. پسران حمزه از پی او بیامدند و بر در شهر فرود آمدند این واقعه در سال ۷۴۳ بود. میان دو لشکر هفت روز جنگ بود.

پس از چندی میان مهاجمان اختلاف افتاد و طالب بن مهلهل با قوم خود به سلطان گروید بناچار از آنجا بازگشتند. سلطان برای دفع فتنه در ماه جمادی همان سال به سپاه و جماعات عرب و هواره که در خدمتش بودند بیرون آمد و در رقاده از ضواحی قیروان ایشان را فروکوفت و در ماه رمضان همان سال به پایتخت خویش بازگردید. آنان شکست خورده رهسپار بادیه شدند. در راه بر قفصه گذشتند. امیر ابوالعباس را که در آنجا بود برضد پدرش برانگیختند و گفتند اگر قدم در راه نهد با او به حضرت خواهند شتافت. امیر ابوالعباس چنان نمود که با ایشان موافق است تا بر معزین مطاعن وزیر حمزه بن عمر دست یافت. وی سر این نفاق و گمراهی بود. او را بگرفت و بکشت و سرش را به حضرت فرستاد. سر را در تونس نصب کردند. این اقدام ابوالعباس در مولای ما ابوبکر تاثیری نیکو بخشید. چون امیر ابوالعباس بعد از این واقعه به حضرت آمد در پایان همان سال سلطان مجلس عظیمی از خواص و کفات در ایوان پادشاهی خویش ترتیب داد و او را به ولایتعهدی برگزید. آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود. آن‌گاه فرمان ولایتعهدی او بر همگان قرائت شد. مردم در حالی که سلطان را دعا می‌گفتند بازگشتند.

بنی حمزه پس از این حوادث سر به فرمان آوردند و بر این حال بیودند. تا باقی وقایع را بیاوریم.

خبر از هلاکت حاجب، ابن عبدالعزیز و امارت ابو محمد بن تافراکین بعد از او و حوادثی که به کشتن ابن عبدالحکیم منجر گردید

نام این مرد احمد بن اسماعیل بن عبدالزیز الغسانی است و کنیه او ابوالقاسم است. اجدادش از مردم اندلس هستند که به مراکش نقل کردند و در خدمت موحدین درآمدند. پدرش اسماعیل به تونس آمد و به خدمت موحدین درآمد و در تونس استقرار یافت و ابوالقاسم در تونس پرورش یافت. حاجب، ابن الدباغ او را به دبیری خویش برگزید. چون سلطان ابوالبقا خالد به تونس آمد و ابن الدباغ را سرکوب کرد، ابن عبدالعزیز به حاجب، ابن غمر پناه برد و با او از تونس به قسنطینه رفت. ظافرالکبیر در آنجا مستقر بود. در خدمت او به کار پرداخت تا آنگاه که او - چنانکه گفتیم - به اندلس رفت. سپس ابن غمر او را در سال ۷۱۳ مقام صاحب‌الاشغال در قسنطینه داد. چون ابن غمر در بجایه زمام کارها به دست گرفت به قالون پیوست. چون سلطان ابوبکر در سال ۷۱۸ به تونس آمد، قالون او را بخواند و صاحب‌الاشغال تونس گردانید. سپس با مزوار بن عبدالعزیز همدست شده بر ضد قالون به سعایت پرداخت تا قالون در سال ۷۲۱ بگریخت و مقام حجابت به ابن عبدالعزیز المزوار رسید و چون مزوار را اسباب و لوازم این کار نبود، ابوالقاسم بن عبدالعزیز به علوان معاون او به کار پرداخت.

چون المزوار هلاک شد، ابوالقاسم بن عبدالعزیز به جای او امور را اداره کرد تا این سیدالناس از بجایه برسید و کار حجابت را بر عهده گرفت.

ابن سیدالناس بر مقام و مکانت ابوالقاسم بن عبدالعزیز حسد برد و او را از حضرت دور ساخت و به امارت اعمال حامه فرستاد. سپس به هنگامی که عبدالواحد بن اللیحانی در اطراف قابس آشکار شد، فراخوانده شد. و با سلطان به سوی تامرزدکت حرکت کرد و همچنان در رکاب سلطان بیود تا ابن سیدالناس کشته شد و او در حضرت به حجابت گمارده شد - و ما همه اینها را پیش از این آوردیم - ابن عبدالعزیز در آغاز سال ۷۴۴ بمرد و سلطان بعد از او حجابت خویش به شیخ موحدین ابو محمد عبدالله بن تافراکین داد.

بنی تافراکین از خاندان‌های موحدین بودند در تینملل، از همان ایت‌الخمسین. عبدالمومن بزرگ ایشان، عمر بن تافراکین را در همان آغاز کار یعنی سال ۵۴۰ که موحدین فاس را گرفتند، امارت فاس داد و در آنجا بود تا مراکش را فتح کردند. در مواقعی که عبدالمومن از مراکش بیرون می‌رفت او را برای امارت و نماز به جای خود می‌نهاد. چون عبدالعزیز و عیسی پسران اومغار برادر امام مهدی در سال ۵۵۱ در مراکش بشوریدند، و این آغاز شورش ایشان بود، به هنگامی که عمر بن تافراکین به نماز می‌رفت کشتندش ولی صبح بردمید و آنان رسوا شدند و عامه برضدشان به پای خاستند. پسر او عبدالله بن عمر از مشایخ و رجال موحدین شد. چون خلیفه یوسف بن عبدالمومن امارت قرطبه را به برادر خود سید ابواسحاق داد عبدالله بن عمر بن تافراکین را برای مشاورت با جمعی از موحدین و از آن جمله یوسف بن وانودین همراه او کرد و عبدالله بر همه این جمع ریاست داشت. پسرش عمر بعد از او جای پدر گرفت و راه و رسم او برپای داشت و همچنان مورد توجه دولت بود.

چون سید ابوسعید بن عمر بن عبدالمومن امارت افریقیه یافت امارت قابس و اعمال آن را به او داد که در سال ۵۹۲ یحیی بن غانیه او را از منصبش فروکشید. از آن پس از این خاندان مردانی بزرگ برخاستند که همه از مشایخ موحدین بودند. آخرین ایشان عبدالعزیز بن تافراکین بود. که چون موحدین در مراکش بیعت‌المأمون را نقض کردند با آنان مخالفت ورزید و او را به هنگام اذان صبح در راه مسجد کشتند.

مأمون حق این فداکاری را رعایت کرد و برادرش عبدالحق و پسرانش احمد و محمد و عمر را گرامی داشت. چون در میان موحدین پریشانی افتاد، عبدالحق چنان نمود که به حج می‌رود ولی نزد سلطان المستنصر رفت و سلطان در دستگاه خود به او مقامی داد و بعضی اوقات برای دفع برخی شرور او را به حامه می‌فرستاد.

سلطان ابواسحاق بعد از کشته شدن محمد بن ابی هلال او را امارت بجایه داد. و چون ابی ابی عماره دعوت آغاز کرد و عصیان نمود او را با لشکری از موحدین به سرکوبی عرب و دفع تجاوز ایشان فرستاد. او نیز هرچه توانست کشتار کرد. وی همواره در ریاست معروف بود و به عزت و اجلال منسوب تا بمرد. پسران برادرش عبدالعزیز: احمد و محمد و عمر به دنبال او از مغرب بیامدند و به حضرت سلطان با اکرام فراوان، جای گرفتند و از نعمت و جاه برخوردار شدند. احمد پسر بزرگتر بود. سلطان ابوحفص

او را امارت قفصه، سپس مهدیه داد تا خود استعفا خواست و سلطان پذیرفت. سلطان ابو عصیده هنگامی که از پایتخت بیرون می‌رفت احمد را به جای خود می‌نهاد تا در آغاز قرن هشتم یعنی سال ۷۰۳ درگذشت. پسران او ابو محمد عبدالله و ابو العباس احمد در حجر دولت و جو عنایت آن پرورش یافتند. ابو محمد عبدالله دختر ابو یعقوب بن یزدوتن شیخ دولت را به زنی گرفت و پس از او برادرش ابو العباس با دختر ابو محمد بن یغمور ازدواج کرد. ابو ضریبه اللیحانی، برادر بزرگتر، ابو محمد عبدالله را برگزید و در زمره اصحاب خود درآورد. و همواره با او بو تا آن‌گاه که حادثه مصوح پیش آمد و بسیاری از موحدین دستگیر شدند که او نیز از آن جمله بود. سلطان ابو بکر بر او منت نهاد و بر مقام و منزلتش بیفزود تا بعد از شیخ ابو محمد بن القاسم او را وزارت خویش داد. پس از هلاکت شیخ موحدین ابو عمر بن عثمان در سال ۷۴۲ او را شیخ موحدین نمود و با پسرش امیر ابو زکریا صاحب بجایه نزد ملک مغرب که از او یاری خواسته بود فرستاد. این یاری خواستن برای دفع بنی عبدالواد بود.

ابو محمد عبدالله همراه فرزند سلطان برفت و وظیفه سفارت خویش نیکو به جای آورد و در دیگر مواقع به سفارت به نزد ملک مغرب می‌رفت. حاجب، ابن سیدالناس از مکانت او به رشک آمد و قصد آزار او نمود ولی سلطان به سخن او گوش فرانماد. هنگامی که امور دولت به دو دسته امور جنگی و سیاسی تقسیم شد و امور جنگی به سردار سپاه ابو الحکیم واگذار شد و امور سیاسی به ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز، همواره او بود که طرف مشورت سلطان واقع می‌شد و رای و نظر او بود که به کار بسته می‌آمد. و او یکی از اراکان مهم شد.

سلطان که کینه ابن الحکیم را به دل گرفته بود، قصد کشتن او داشت. چون ابن عبدالعزیز هلاک شد و شیخ موحدین ابو محمد بن تافراکین فرمانروایی یافت، سلطان در باب از میان برداشتن ابن الحکیم با او به مشورت پرداخت و ابو محمد بن تافراکین در انتظار چنین روزی بود زیرا میان آن دو همواره رقابت بود.

ابن الحکیم در این روزها از حضرت غایب بود و در بلاد دور دست به جنگ رفته بود. او به جبل اوراس فرود آمده بود و باج و خراج آنجا را گرفته بود و در سرزمین زاب نیز پیش رفته بود و از عامل آن یوسف بن منصور نیز امولی گران تحصیل کرده بود. سپس به ریغه و تقرب لشکر برد و آن بلاد را فتح کرده بود و اکنون سپاهانش همه با غنایم بسیار

باز می‌گشتند. در آنجا خبر هلاکت ابن عبدالعزیز و حجابیت و ولایت ابو محمد بن تافراکین به او رسید. از این خبر به هم برآمد، زیرا پنداشته بود که سلطان آن مقام جزیه او کس دیگر ندهد. او حتی کاتب خود ابوالقاسم بن واران را نامزد این مقام کرده بود معتقد بود که ابن عبدالعزیز هیچ چیز از او افزون ندارد که سبب تمایز و برتریش گردد. اکنون چیزی پدید آمده بود که هیچ تصورش را نمی‌کرد. از این رو شتابان به سوی پایتخت آمد. سلطان ابو محمد بن تافراکین را به فروگرفتن او فرمان داد. او نیز چند تن از خواص خود را به دستگیری او آماده کرد. ابن‌الحکیم در نیمه‌های ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۴ به حضرت آمد. سلطان برای او مجلس سورا پرشکوهی تشکیل داد. و هدایایی گران از انواع خلعت‌ها و بردگان و چارپایان تقدیم او نمود. چون مجلس پراکنده شد، سلطان وزرای خود را بدرقه کرد تا به آستانه در رسید. آنگاه اشارت کرد. آنان که بدین کار معین شده بودند گردش را گرفتن و او را به زندان بردند و به شکنجه کشیدند. تا دقایق اموالش را نشان دهد. قریب به چهارصد هزار دینار زر خالص و همانند آن یا نزدیک به آن از جواهر و دیگر اموال از او به دست آمد و چون استخوان‌هایش در شکنجه خرد شد و اموالش مصادره گردید در همان زندان خفه‌اش کردند. این واقعه در ماه رجب همان سال اتفاق افتاد. و ابن‌الحکیم در روزگار مثل شد. پسرانش همراه با مادر خود به مشرق تبعید شدند. بعضی از آنان به هلاکت رسیدند. علی و عبید از آن میان با چند تن از خردسالانش پس از چندی بازگشتند. *والله یحکم. لا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ.*

خبر از جرید و اتمام یافتن فتح آن و حکومت ابوالعباس فرزند سلطان بر جرید و فرمانروایی فرمانروای قابس احمد بن مکی بر جرید
 امور جرید با شورا اداره می‌شد و این از هنگامی بود که دولت سرگرم تجاوزات زنانه و بنی عبدالواد شده بود و اوضاع آشفته و مضطرب بود. در این ایام مشایخ هر شهری خود زمام امور را به صورت شورا در دست گرفتند و سپس یکی را از میان خود به زمامداری برگزیدند. محمد بن یملول از مشایخ توزر و در جرید فرمان می‌راند و ما در آینده از او سخن خواهیم گفت. چون دولت تونس از گرفتاری‌های خویش فراغت یافت و زمام امور را به دست گرفت، سلطان ابوبکر روی به سرکوبی شورشیان آورد و نخست در قفصه نشان فرمانروایی مشایخ را برفکنند و پسر خود امیر ابوالعباس را به بلاد قسنطینه فرستاد.

او در قفصه فرود آمد و در آنجا اساس حکومت خویش را پی افکند و رسولان خویش به شهرها فرستاد تا از وضع مردم و میزان فرمانبرداری ایشان آگاه شود. حاجب او ابوالقاسم بن عتبو با لشکر به نقطه رفت، تا در باب اطاعت رؤسای آن بنی مدافع معروف به بنی خلف تحقیق کند. اینان چهار برادر بودند و در کار ریاست شهر سخت نیرومند و این به هنگامی بود که توجه سلطان به امور دیگر جلب شده بود، ولی اکنون به سخت‌ترین عذاب‌ها گرفتار آمده بودند. از این‌رو خود را در پناه دیوارهای دژها پنهان کرده بودند و می‌پنداشتند جانشان را از عذاب مرگ می‌رهانند. و چون رعایا از ایشان بی‌زاری جستند به وحشت افتادند و خواستند فرود آیند و سر به فرمان نهند ولی به کشتارگاه خویش می‌رفتند. آنان را کشتند و بر تنه درختان بردار کردند تا عبرت دیگران شوند. تنها خردترین ایشان علی از شمشیر برهید، زیرا قبل از نزول حادثه خود به لشکرگاه سلطان آمده بود. اما ابوالعباس شهر نقطه را در تصرف خویش درآورد و پدر ولایتعهدی او را تجدید کرد و او بسیاری از نفزاه را نیز مطیع خود ساخت.

چون نفزاه و نقطه او را صافی شد باز همتش به سوی ملک توزر اوج گرفت زیرا توزر جرثومه شقاق و لانه خلاف و نفاق بود. محمد بن یملول که خیر آمدن او را به توزر شنید از عاقبت کار خویش بیمناک شد و کوشید تا با سردار دولت محمد بن الحکیم روابط دوستی برقرار کند ولی از آن سودی نبرد. زیرا هلاکت هر دو در یک سال بود. اوضاع توزر پریشان شد و پسران و برادرانش در هم افتادند و یکدیگر را کشتند. برادرش ابوبکر در زندان تونس در بند بود. سلطان آزادش کرد و از او پیمان گرفت که سر از فرمان برتابد و باج و خراج را به موقع بپردازد. پس به توزر رفت و آنجا را در تصرف گرفت. امیر ابوالعباس صاحب قفصه و بلاد قسنطینه از او خواست که بر طبق معاهده‌ای که بسته است فرمانبردار او باشد ولی ابوبکر به سبب خوی خودکامگی که در او بود با ابوالعباس به منازعه برخاست. از این پس توزر به منزله مانعی در راه امارت او شد. به پدر خود سلطان ابوبکر نامه نوشت و او را به گرفتن توزر ترغیب کرد. سلطان ابوبکر در سال ۶۴۵ نهضت فرمود و تا قفصه بیامد. خبر به ابوبکرین یملول، رسید. به وحشت افتاد و یاران از گردش پراکنده شدند. نخست چنان نمود که در فرمان سلطان است و برای استقبال او می‌رود. اما کاتب او و کاتب پدرش علی بن محمد تمودی معروف و مشهور که همه امور در دست او بود بگریخت و به بسکره رفت و در پناه یوسف بن مزنی قرار گرفت. سلطان

راه خود به سوی توزر ادامه داد. ابوبکر یملول از شهر بیرون آمد و دست به سوی او دراز کرد و در زمره حواشی او قرار گرفت. ولی پس از چندی از کاری که کرده بود پشیمان شد و احساس کرد که با او دل بد دارند و هلاکت خود رویاروی دید. پس به زاب رفت و در بسکره بر یوسف بن منصور فرود آمد. یوسف نیز او را بگرمی پذیرا آمد و خوشامد گفت و چنان سوری برپا کرد که زبانزد همگان گردید.

چون سلطان بر توزر غلبه یافت و آن را در زمره قلمرو خویش درآورد فرمان حکومت آنجا را به نام پسرش ابوالعباس صادر نمود و او را در آنجا فرود آورد و خود به پایتخت بازگشت، پیروزمند و عزیز. ولی پیمانۀ عمرش لبریز شد و چنانکه خواهیم گفت بر بستر مرگ افتاد و جان سپرد. ممالک امیر ابوالعباس در بلاد جرید به هم پیوست و ابوبکرین یملول بارها برای تصرف توزر دست به اقدام زد و در همه شکست خورد تا در بسکره به سال ۷۴۷ پیش از هلاکت سلطان بمرد. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

امیر ابوالعباس در محل امارتش بماند و همواره در تمهید احوال و قمع شورشیان می‌کوشید. ابن مکی در قابس در برابر او موضع گرفته بود. ماجرا از این قرار است که چون عبدالملک همراه با عبدالواحد بن اللیحانی که حاجب او بود از تونس بازگردید. عبدالواحد به مغرب رفت و او در قابس اقامت گزید. هنگامی که دولت آل زیان برافتاد، او در باب مآل کار خویش با سلطان به فکر فرورفت و از او بیمناک شد. برادر خود احمد بن مکی را نزد سلطان ابوالحسن فرستاد و از خطاهای خود پوزش خواست و از او خواست که نزد سلطان ابوبکر او را شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد و سلطان او را به مقام پیشین بازگردانید. او نیز سر به فرمان نهاد و شیوه عیسیانگری و فتنه‌انگیزی خویش بازآمد.

احمد بن مکی را هم از جهت اخلاق و صفات و هم از جهت آلات و ادوات ظاهری بر دیگران برتری بود. در عین جاه‌طلبی و ریاست مآبی شعر می‌سرود و شعرش نیز نیکو بود و در ترسل دستی داشت. خط را نیکو می‌نوشت و خطش همانند مردم جرید به شیوه شرقی گرایش داشت. این امور سبب شده بود که امیر ابوالعباس بدو علاقه‌مند شود و از سوی دیگر چون سابقه شورشگری و عصیان داشت و همواره از او بیمناک باشد. امیر ابوالعباس گاه از او اجتناب می‌کرد و گاه به او روی می‌آورد تا در مجلس السیدة امة الواحد خواهر مولانا سلطان ابوبکر که از حج آمده بود گرد آمدند. آنجا

احمدبن مکی گرد هر تردید و بیمی را از دل ابوالعباس بزدود و میان آن دو رشته‌های دوستی و مخالفت استوار گردید و او را به لطف خویش بناوخت و در امارت او چنان مقامی یافت که موجب غلبه دیگران گردید. سلطان منشور امارت جزیره جریه را به او داد و آن را به قلمرو فرمانروایی او بیفزود آن‌گاه مخلوف بن الکماد را که از پروردگان خود بود و در سال ۷۸۸ آنجا را فتح کرده بود از جریه عزل کرد و احمدبن مکی را به آنجا فرستاد. برادرش عبدالملک نیز ریاست قابس یافت و هر دو در مستقر خویش جای گرفتند. از دل و جان برای خدمت به ابوالعباس صاحب اعمال جرید کوشیدند و بر این حال بودند تا باقی وقایع را بیاوریم.

خبر از هلاکت وزیر ابوالعباس بن تافراکین

پیش از آن‌که سلطان ابوبکر سردار خود ابن‌الحکیم را بدان روز افکنند، شیخ موحدین ابومحمد بن تافراکین را چنان‌که گفتیم به حجابت خویش برگزیده بود و آن سوی دریا را هر چه بود به او سپرده بود. برادر او ابوالعباس احمد را نیز وزارت خویش داده بود. ابومحمد بر کرسی حاجبی در دربار نشسته بود و برادر خود ابوالعباس را به جنگ و لشکرکشی و امارت ضواحی می‌فرستاد. و او نیز به اجرای فرمان‌ها قیام می‌نمود. بنی سلیم بعد از هلاکت حمزه بن عمر از تعدی که کرده بودند سرباز زدند و راه عناد و خلاف پیمودند و دیدیم که چگونه فرزندان حمزه به تونس لشکر آوردند. سُحیم بن [در متن سفید] از فرزندان قوس بن حکیم مردی سلحشور بود و میان او و ایشان غدر و خلاف و عناد حکمروا بود. سلطان، ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را به حاجبی پسرش امیر ابوالعباس در اعمال جرید معین کرده بود. ابوالقاسم بن عتو خود را در شرف برتر از بنی تافراکین می‌شمرد و رتبه و بهره خویش بیش از آنها می‌دانست. چون ابومحمد تافراکین حجابت سلطان یافت، ابوالقاسم بن عتو را دل لبریز از حسد شد. گویند با سحیم در نهان به توطئه برضد این خاندان پرداخت. بدین گونه که ابوالعباس بن تافراکین را از میان بردارند و از آنچه حاصل می‌کند او را نیز سهمی دهد. این دو این راز در دل نهان داشتند. در آغاز سال ۷۰۷ ابوالعباس بن تافراکین برای جمع آوری خراج هواره بیرون آمد سحیم و قومش نزد او آمدند و از وی چیزهایی طلب کردند. سپس روزی فرصتی به دست آوردند و بر سر او تاختن آوردند و لشکرگاهش را پراکنده نمودند. اسب ابوالعباس به سر

درآمد و او را بیفکنند. دشمنان برسیدند و کشتندش. یارانش پیکر او به پایتخت بردند و به خاک سپردند. سحیم که خلاف آشکار کرده بود به ریگستانها رفت و بر همین حال بود تا سلطان درگذشت.

خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه از ابناء و شورشهایی که از این پس برضد برادرش امیر ابو حفص برپا شد و حکومت پسرش امیر ابو عبدالله همگامی که حاجب، این غمر به هلاکت رسید سلطان ابوبکر منشور حکومت بجایه را به پسر بزرگ خود امیر ابوزکریا داده بود و او را با حاجبش محمد بن قالدون - چنان گفتیم - به بجایه فرستاد و کارهای او تحت نظر محمد بن قالدون بود. چون ابن قالدون به تونس بازگردید سلطان، سیدالناس را به نزد امیر زکریا فرستاد و چون ابن سیدالناس به پایتخت فراخوانده شد امیر عبدالله بن فرحون به حاجبی امیر ابوزکریا برگزیده گردید. چون سلطان، ابن سیدالناس و ابن فرحون را فرومالید امیر ابوزکریا خود زمام کارهای خود به دست گرفت. سلطان نیز اداره امور بجایه را به دست او سپرد و ظافرالنسان غلام پدرش امیر ابوزکریای اوسط را به فرماندهی لشکر او انتخاب کرد و همچنان کاتب ابواسحاق بن غلان را به عنوان متصرف در امر حجابیت او معین نمود و او چندگاهی بر درگاه او بود. آنگاه سلطان هر دو را به حضرت فراخواند ابوالعباس احمد بن زکریا الرندی را به نزد پسر فرستاد. پدر این ابوالعباس یعنی ابوزکریا الرندی از اهل علم بود و در زمره صوفیه غالی. کتابهای عبدالحق بن سبعین را مطالعه می کرد. احمد در بجایه پرورش یافت و به خدمت سلطان پیوست و یک یک مراتب را طی کرد ابوزکریا - چنانکه آوردیم - او را امارت داد. چون او نیز بمرد سلطان ابوبکر از فرستادن این گونه مردم عادی به حجابیت فرزندش ملول شد. و از حضرت خویش بزرگ موحدین در آن روزگار صاحب السفاره ابومحمد بن تافراکین را در سالهای ۷۴۰ گسیل فرمود. با آمدن ابومحمد بن تافراکین اوضاع بجایه به رونق آمد و دستگاه او شکوه و ابهت دیگر یافت. ابومحمد بن تافراکین او را برای نگرستن در امور قلمروش در بلاد به گردش در آورد و تا مسیله و مقره پیش راند. هنوز سال به پایان نیامده بود که مشایخ اهل بجایه از این همه ابهت دستگاه و حجاب سلطان به جان آمدند و دربار سلطان را برضد ایشان برانگیختند. عامل اصلی این اقدام قاضی ابن ابی یوسف بود که از این واقعه سخت ملول شده بود. ابومحمد بن

تافراکین چون چنان دید استعفا خواست. استعفایش را پذیرفتند و او به حضرت به مقام خود بازگردید. سپس امیر ابوزکریا حاجب نخستین خود در عهد ابن سیدالناس را بخواند. او ابو عبدالله محمدبن فرحون بود. سلطان او را به عنوان رسالت نزد پادشاه مغرب فرستاده بود همراه با ناوگانی که به یاری مسلمانان رفته بود به هنگامی که سلطان ابوالحسن لشکر به طریف برده بود. برادر او ابو عبدالله محمد یعنی زیدبن فرحون سردار این ناوگان بود؛ زیرا زید سردار ناوگان بجایه بود. چون ابو عبدالله محمدبن فرحون از این سفارت خود بازگردید، او را اجازت داد که در نزد امیر ابوزکریا بماند. و او مقام حاجب امیر ابوزکریا را به عهده داشت تا مرگش فرارسید. آنگاه ابن القشاش این منصب یافت از پرودگان دولتش بود و سپس عزلش کرد و ابوالقاسم بن علناس بدین مقام رسید که از طبقه کتاب بود. ابوالقاسم در سرای این امیر پرورش یافت و در امور دیوان او ترقی کرد تا به مقام حاجبی رسید. آنگاه او را عزل نمود علی بن محمدبن المنت الحضرمی به جای او آمد. پدر و عم او با مهاجرین اندلس آمده بودند و هر دو علم قرآت می دانستند و مردم بجایه از عمش ابوالحسن علی قرائت های مختلف قرآن را می آموختند. علی بن محمدبن المنت در آرزوی ریاست بود و برای دست یافتن به آرزوی خویش با یکی از زنان سوگلی ابوزکریا آشنایی یافت. نام این زن ام الحکیم بود. علی بن محمدبن المنت توانست به یاری این زن بدان مقام که آرزوی آن را داشت دست یابد. علی بن المنت مورد حمایت سلطان نیز قرار گرفت و از مؤنات او برخوردار گردید و در سفرها همراه او بود. حتی برای او سپاهی ترتیب دادند و او در نواحی اعمال به گردش و تفحص پرداخت.

پسر امیر ابوزکریا به نام امیر ابو عبدالله در حجر تربیت غلامش فارح بود. این فارح از عجمان دستگاه ابن سیدالناس بود. او را تربیت کردند تا به جایی که قابلیت مربی شدن یافت. فارح با فرزند سرور خود منتظر امر خلیفه ماند. چون امیر ابوزکریا بمرد، حاجب پیشین او ابوالقاسم بن علناس به حضرت رفت و خبر مرگ فرزند به خلیفه داد. خلیفه پسر دیگر خود امیر ابو حفص را که از فرزندان خردسال او بود و در حضرت می زیست به بجایه فرستاد. چند تن از رجال و اولیا دربار خود را نیز با او همراه کرد. با ابوالقاسم بن علنای بیرون آمد و چون به بجایه رسید بی خبر به شهر درآمد. جمعی از همراهان امیر جدید می خواستند اظهار قدرت و سطوت کنند. مردم بیمناک شدند. تا در یکی از روزها

شورش برپا شد. و همگان برضد امیر نورسیده، قیام کردند و سلاح به دست گرداگرد قصبه را گرفتند و به امارت فرزند امیر متوفای خود یعنی ابو عبدالله بانگ برآوردند. سپس بر دیوارها فرارفتند و قصبه را تصرف کردند و هر که بود برانندند و هر چه بود بردند. آن‌گاه همگان به سوی سرای امیر ابو عبدالله محمد پسر امیر و سرور خود روی نهادند. آن امیر جدید نیز اجازه داد تا در سرایش با او بیعت کنند. این بیعت در شهر انجام گرفت و روز بعد او را به قصرش درون قصبه بردند و زمام کار خویش به او سپردند. غلام ابن فارح که دیگر مقام حجابت یافته بود به بست و گشاد کارها مشغول شد. امیر ابو حفص در آخر ماه جمادی الاول همان سال پس از یک ماه از روز ولایتش به حضرت رسید. و ما بعداً خواهیم گفت پس از مرگ مولای ما سلطان ابوبکر برای او چه حوادثی رخ نمود.

سلطان ابوبکر به امور بجایه توجه نمود و یکی از صلحای بزرگ و از مشایخ موحدین را به بجایه فرستاد تا مردم را آرامش بخشد و با آنان مهربانی کند. همچنین منشور امارت آن سامان را به نواده خود امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صادر فرمود. این امر سبب خشنودی مردم بجایه و آرامش خاطر آنان گردید و به امارت یافتن فرزند مولای خود شادمان شدند و امور همچنان در مجرای خویش جریان یافت.

خبر از هلاکت مولای ما سلطان ابوبکر و حکومت پسرش امیر ابو حفص در آن هنگام که مردم غافل از حوادث روزگار در سایه عیش و امن در سراق عزت و در پناه عدل آسوده غنوده بودند ناگهان عیش همگان منقض شد و سایه عزت و امن از سرشان برفت و در دل شب ندای مرگ سلطان ابوبکر در تونس پیچید. این شب، شب چهارشنبه دوم رجب سال ۷۴۷ بود. مردم از بسترهای راحت بیرون جستند. و چون سیل به سوی قصر روان شدند. چون مستان هر چند مستان نبودند گرداگرد قصر می‌گردیدند و به فریاد و فغان که از درون قصر به آسمان می‌رفت گوش می‌دادند. امیر ابو حفص عمر فرزند سلطان از سرای خود به قصر شتافت و آن را در تصرف گرفت و درها را قفل کرد. آن‌گاه حاجب ابو محمد تافراکین را از سرایش بخواند و مشایخ موحدین و موالی و طبقات سپاه را گرد آورد و حاجب از آنها برای امیر ابو حفص بیعت گرفت. سپس به بامدادینه نشستند در مجلسی با شکوه آن‌سان که رسم این دولت بود. آن را حاجب

ابو محمد بن تافراکین که راه و رسم این کارها می دانست ترتیب داد و او این راه و رسم را از مشایخ خود دولتمردان موحدین آموخته بود. مردم از هر طبقه می آمدند و بیعت می کردند. مجلس تمام شد در حالی که امیر ابو حفص جای پدرش به خلافت رسیده بود. امیر خالد فرزند دیگر مولای ما سلطان ابوبکر در حضرت بود چند ماه بود که برای دیدار آمده بود و درنگ کرده بود تا بتواند با همه آشنایان دیدار کند. چون خبر مرگ پدر شنید در همان شب بگریخت. فرزندان مندیل از کعبه او را گرفتند و به حضرت بازگردانیدند و در آنجا به بندش کشیدند.

ابو محمد بن تافراکین مقام حجابت یافت و امور دیگری نیز به او مفوض گردید ولی خواص سلطان همچنان برضد او سعایت می کردند و تا سینه سلطان را از کینه او پر سازند فرامی نمودند که در ایام پدرش میان آن دو چه رقابتها و مناقشات بوده است. و این سعایت بر دوام بود زیرا بر مقام او رشک می بردند. حاجب بهوش بود که از آنان شری نزاید و حيله ای به کار برد تا از آنان خلاصی جست و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

خبر از حرکت امیر ابوالعباس ولیعهد سلطان از مقر امارتش در جرید و آمدنش به حضرت و کشته شدن او و دو برادرش امیر ابوفارس عزوز و ابوالبقا خالد سلطان ابوبکر پسر خود امیر ابوالعباس صاحب اعمال جرید را - چنانکه گفتیم - در سال ۷۴۳ به ولایتعهدی برگزیده بود. چون از مرگ پدر و بیعت با برادرش خبر یافت مردم پایتخت را به عهدشکنی متهم ساخت و عربها را به یاری خویش خواند. آنان نیز اطاعت کردند و از فرمان برادرش بیرون آمدند و به فرمان او درآمدند. امیر ابوالعباس با سپاهی اینچنین به سوی پایتخت در حرکت آمد. برادرش امیر ابوفارس فرمانروای سوسه در قیروان با او دیدار کرد. و در زمره یاران او درآمد. سلطان ابو حفص عمر نیز سپاهیان خود گرد آورد و نقایص برطرف کرد و آنان را اسب و سلاح داد و در اول ماه شعبان از تونس بیرون راند. حاجب او ابو محمد بن تافراکین پی برده بود که قصد کشتن او دارد و برای نجات خویش راه چاره می جست. چون دو لشکر رویاروی آمدند حاجب برای انجام برخی کارها به شهر بازگردید و شب هنگام برنشست و به مغرب گریخت و جان خویش برهانید. چون خبر فرار او به سلطان رسید به هم برآمد و صفوف مختل شد. بناچار به باجه رفت. لشکرگاهش از او بازماند لشکرش به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس

در هشتم ماه رمضان به تونس داخل شد و در باغ‌های رأس الطایبه فرود آمد. و برادر خود ابوالبقا را از زندان آزاد کرد.

شب هفتم فرمانروایش به قصر داخل شد و شب هشتم سلطان ابوحفص بر سر او تاخت و شهر به تصرف درآمد. مردم شهر بدان سبب که امیر ابوالعباس در آغاز جوانیش از سر جهل و جنون به منازلشان داخل می‌شد و زنانشان را مورد تجاوز قرار می‌داد از او کینه به دل داشتند. از این رو ابوحفص را یاری دادند و دیری نکشید که ابوالعباس کشته شد و سرش بر نیزه رفت و پیکرش زیر پای خرد گردید و برای پندگیرندگان عبرتی شد. مردم بر سران و جوه اعرابی که با او شهر درآمده بودند بشوریدند و همه آنها را که مستحق مرگ بودند کشتند. بسیاری نیز به سلطان استغاثه کردند که آنان را دریند کشتیدند. در این میان ابوالهول بن حمزه بن عمر کشته شد.

سلطان ابوحفص برادران دیگر خود خالد و عزوز را بگرفت و گفت دست و پای آن دو را به خلاف یکدیگر ببرند و همین سبب مرگشان شد.

چون پایه‌های دولتش استواری گرفت، ابوالعباس احمد بن علی بن رزین از طبقه کتاب را به حجابت خویش برگزید و این ابوالعباس احمد کاتب شخصی حاجب بود و سپس کتابت سردار سپاه ظافر الکبیر را برعهده گرفت و در آغاز خلافت سلطان ابوبکر به او پیوست و در واقعه علی بن عمر و حکومت ابن قالون مغضوب سلطان واقع گردید و به زندان افتاد. چون از زندان آزاد شد به مغرب رفت و بر سلطان ابوسعید فرود آمد. ابوسعید او را گرامی داشت. آن‌گاه به حضرت بازگردید ولی در ایام سلطان همچنان مطرود بود. امیر ابوحفص فرزند او محمد را به دبیری خویش برگزید. چون ابو محمد بن تافراکین بگریخت و بار دیگر ارکان دولتش استواری گرفت، این ابوالعباس را حاجبی خویش داد. و ظافر معروف به السنان را که از موالی پدر و جدش بود سپهسالاری لشکر داد. و برای مشاورت و سگالش و نوشتن نامه‌های سری ابو عبدالله محمد بن فضل بن نزار از طبقه فقها و از خاندان‌های مشهور تونس را به کار گرفت. از زمان پدر با این مرد رابطه داشت. چون ابو عبدالله محمد به سرای سلطان ابوبکر آمد تعلیم فرزندان را به عهده او نهاد. امیر ابوحفص نیز با دیگران نزد او درس خوانده بود. از این رو نسبت به او عنایت و توجه بیشتر داشت. چون سلطان ابوحفص به حکومت رسید این فقیه را برای مشورت انتخاب کرد و بر این منوال بود تا به ذکر حوادث دیگر از حکومت او پردازیم.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر افریقيه و هلاکت امیر ابو حفص و انتقال فرزندان از بجایه و قسنطینه به مغرب و حوادث دیگری که در این میان پدید آمد سلطان ابوالحسن از آن هنگام که تلمسان را تصرف کرد و پیش از آن همواره در دل هوای تصرف افریقيه می داشت و همواره در کمین بود که تا سلطان ابوبکر از میان برخاست منظور خویش را جامه عمل پوشید. چون پس از مرگ سلطان ابوبکر حاجب او ابو محمد بن تافراکین بدو پیوست او را به تصرف افریقيه تحریض نمود و برانگیختش که لشکر به آنجا برد. در این احوال خبر رسید که ولیعهد و برادرانش در واقعه جان باخته اند. سلطان ابوالحسن بدان سبب که به انتساب ابوالعباس به ولایتعهدی رضا داده بود و به خط خود موافقت خود را در ذیل آن سجل اعلام داشته بود، از این خبر به هم برآمد. قضیه از این قرار است که ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین و حاجب، امیر ابوالعباس در روزهای آخر عمر سلطان ابوبکر از سوی او به نزد سلطان ابوالحسن رفت هدیه ای تقدیم داشت و سجل ولایتعهدی ابوالعباس را نیز به نزد او فرستاد. سلطان ابوالحسن از ماجرا آگاه شد و حاجب گفت که مولای او سلطان ابوبکر خواسته است که آن را تأکید کند و به خط خود در ذیل آن گواهی دهد. او نیز به خط خود بنوشت و آن انتصاب را تأیید کرد. از این رو چون خبر کشته شدن ولیعهد و دو برادرش را شنید بدان سبب که سجلی را که تأیید کرده بود، نقض کرده اند، تصمیم به غزو افریقيه گرفت. پس لشکر به خارج تلمسان برد و در آنجا لشکرگاه زد و باب عطا بگشود و نقایص بر طرف ساخت و در ماه صفر سال ۷۴۸ به حرکت درآمد. در این احوال فرزندان حمزه بن عمر با امرای بدو در افریقيه و رجال کعوب برادران ایشان به دادخواهی بیامدند و خواستار انتقام خون برادرشان ابوالهول گردیدند که در آن حادثه به قتل رسیده بود. سلطان اجابت کرد.

همچنین جماعاتی از نقاط دوردست افریقيه با سلطان ابوالحسن دیدار کردند، چون: ابن مکی صاحب قابس و ابن یملول صاحب توزر و ابن العابد صاحب افریقيه و مولا هم بن ابی عنان صاحب حاحه و ابن الخلف صاحب نقطه. اینان در وهران با او دیدار کردند و برخی به رضا و برخی از بیم با او بیعت کردند. همچنین بیعت ابن ثابت صاحب طرابلس را نیز اعلام داشتند و گفتند نیامدن او به سبب دوری راهش بوده است. آنگاه بعد از ایشان و در پی ایشان صاحب زاب، یوسف بن منصور بن مزنی رسید و مشایخ موحدین و دواوده و بزرگ ایشان یعقوب بن علی نیز با او بود در موطن بنی حسن از

اعمال با او دیدار کردند و سلطان همگان را بگرمی پذیرفت و نیک خوشامد گفت و صلوات و جوایز کرامند داد و هر یک را به شهر یا قلمروش منشور امارت داد.

سلطان ابوالحسن آن‌گاه با مردم الجزایر و الیانی را زیر نظر مسعود بن ابراهیم برنیانی که از طبقه وزرای او بود برای جمع آوری باج و خراج فرستاد و خود به سوی بجایه عنان گشود. چون لشکر او بر شهر مشرف شد مردم شهر چنان نهادند که در برابر آن مقاومت ورزند سپس از این کار پشیمان شدند و امیر شهر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا از شهر بیرون آمد و اظهار اطاعت نمود. سلطان او را با برادرش به مغرب فرستاد و در شهر ندرومه فرود آورد و برای او کفافی از خراج آن شهر معین کرد. آن‌گاه عمال خود را به بجایه فرستاد و از جانب خود کسانی را در آنجا برگماشت. و از آنجا به قسنطینه رفت. فرزندان امیر ابو عبدالله به نزد او آمدند. بزرگتر ایشان امیر ابوزید پیش آمد و اظهار اطاعت نمود. سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و به مغرب فرستاد و در وجده مکان داد و درآمد آن دیار به آنان اقطاع داد. خلفا و عمالش در قسنطینه فرود آمدند. آن‌گاه خویشاوندان سلطان ابوبکر را از زندان‌هایشان آزاد کرد. در آن میان بودند: ابو عبدالله محمد، برادر سلطان ابوبکر و فرزندان او و محمد پسر امیر خالد و برادران و فرزندان، آنان را در زمرة یاران خود شمرد و چندی بعد از پایتخت به مغرب روانه داشت.

در آنجا که بود فرزندان حمزة بن عمر و مشایخ قومشان که عوب نزد او آمدند، و خبر دادند که ابوحفص با قوافل اولاد مهلهل از تونس بیرون آمده است. پس سلطان را تحریض کردند که پیش از رسیدنشان به بادیه راه بر آنان بگیرد. سلطان سپاهی به فرماندهی حَمَو العرشی از موالی خود، بفرستاد و سپاه دیگری زیر نظر یحیی بن سلیمان از بنی العسکر، همراه با ابوالعباس بن مکی روانه تونس نمود. سپاهیان به طلب امیر ابوحفص برفتند و او را در سرزمین حاحه از حوالی قابس یافتند و بر سرشان تاختند. آنان قدری از خود دفاع کردند و سپس پراکنده شدند. در این هنگام اسب امیر ابوحفص را پای به سوراخ موشی رفت و به سر درآمد. چون گرد فرونشست او و غلامش ظافرالستان را پیاده یافتند و هر دو را گرفتند سردار آن گروه او را در بند خود بداشت تا شب رسید. در آن هنگام ترسید که مبادا پیش از آن‌که آن دو را به سلطان ابوالحسن تحویل دهد عرب‌ها از اسارتشان برهانند. از این رو سرشان ببرند و نزد سلطان فرستاد. سرها را در باجه به نزد او بردند.

باقیمانده لشکرش که از واقعه خلاصی یافته بود به قابس رسید. عبدالملک بن مکی رجالی را که اهل دولت بودند دستگیر کرد. ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین و صخرین موسی از رجال سدویکش و غیر ایشان از اعیان دولت در آن زمره بودند. ابن مکی همه را نزد سلطان فرستاد. ابوالقاسم بن عتو و صخرین موسی و علی بن منصور را دست و پای بر خلاف یکدیگر ببرند و باقی را به زندان کرد و سپاه به سوی تونس روان شد. سلطان ابوالحسن نیز از پی لشکر بیامد و با شکوه و جلال تمام در ماه جمادی الاخر همان سال به حضرت درآمد. با آمدن او صداها خاموش شد و آشوب‌ها فروخواید و دست اهل فساد از کار بماند و دولت موحدین منقرض شد. مگر شعبه کوچکی که در بونه بود که سلطان فرمانروایی آن را به فضل فرزند مولای ما امیر ابوبکر داد، زیرا سلطان سمت دامادی او را داشت و به هنگام مرگ پدر به نزد او رفته بود. سلطان ابوالحسن، سپس به قیروان رفت و از آنجا به سوسه و مهدیه شد و در همه سرزمین‌هایی که در تصرفش بود بگردید و از آثار ملوک شیعه و صنهاجه و قصور و بناهای آنان دیدار کرد و زیارت برخی قبور که می‌گفتند از آن صحابه و تابعین و اولیا است، تبرک جست. آن‌گاه رهسپار تونس شد و در آخر ماه شعبان همان سال به شهر درآمد.

خبر از ولایت امیر ابوالعباس فضل در بونه و سرآغاز و سرانجام آن سلطان ابوالحسن یکی از دختران سلطان ابوبکر را کمی پیش از مرگ او خواستگاری کرده بود و برای انجام مراسم، عریف بن یحیی سرور نبی سوید از زغبه - را که طرف مشورت و محرم اسرار او بود با جمعی از رجال دولت از طبقات فقها و کُتاب و موالی به تونس روانه نمود. از جمله بودند: صاحب فتوا در مجلس او، ابوعبدالله السطی و کاتب دولت او ابوالفضل بن عبدالله بن ابی مدین و امیر حرم عنبرالخصی. سلطان بپذیرفت و دختر محبوب خود عزونه را که خواهر فضل بود به عقد او درآورد، و کمی پیش از مرگ او را با برادرش فضل به نزد سلطان ابوالحسن فرستاد. ابو محمد عبدالواحد بن اکماز^۱ از مشایخ موحدین نیز همراه او بود. در راه از مرگ سلطان ابوبکر آگاه شدند. چون نزد سلطان رسیدند آنان را به اکرام بپذیرفت و فضل را مکانی ارجمند داد. چون آن حوادث رخ داد و دولت موحدین را برانداخت فضل را هیچ نگفت و حق او را که برادر زاده‌اش

۱. باید اکمازیر باشد.

بود رعایت کرد و منشور امارت بونه به او داد، زیرا فضل در زمان پدر نیز در همان شهر فرمان می‌راند و چون از تونس بیرون آمد، فضل به بونه رفت ولی همواره کینه سلطان ابوالحسن به دل داشت و آروزی راندن او را از ملک پدران خویش در دل می‌پرورانیم. تا فرصتی به دست آید و حمله‌ای آغازد و ما به حوادث آن اشارت خواهیم کرد. والله اعلم.

خبر از بیعت عرب‌ها با ابن ابی دبوس و واقعه ایشان با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادث مقارن آن

چون سلطان ابوالحسن را ملک افریقیه مسلم شد، عرب‌ها را از تصرف در بلادی که به اقطاع مالک شده بودند منع کرد و دست آنان را از گرفتن باج و خراج کوتاه نمود. عرب‌ها از این اقدام به هم برآمدند و منتظر گشت حوادث شدند. چه بسا بعضی از بادیه نشینانشان به اطراف دست به غارت می‌زدند و سلطان این اعمال را از چشم برزگانشان می‌دید. در یکی از روزها به ضواحی تونس حمله کردند و چارپایان سلطان را از چراگاه پیش کرده با خود بردند. این اعمال سبب شد که فضای میان دو طرف تاریک گردد. عرب‌ها از انتقام سلطان بترسیدند و منتظر ضربه‌های او شدند. در ایام فطر چند تن از رجال ایشان خالد بن حمزه و برادرش احمد بن حمزه - از بنی کعب و خلیفه بن عبدالله بن مسکین و خلیفه بن بوزید از رجال بنی حکیم به دیدار سلطان آمدند ولی به سبب اعمالشان از او بیمناک بودند. پس با عبدالواحد بن اللیحانی در باب خروج بر ضد سلطان در نهان به گفتگو نشستند.

سرگذشت عبدالواحد از این قرار است که پس از بیرون آمدنش از تونس در سال ۷۳۲ - چنانکه گفتیم - به ابو تاشفین پیوست. و از او نیکی‌ها و اکرام‌ها دید. چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان تنگ گرفت و محاصره آن را سخت کرد، عبدالواحد از ابوتاشفین خواست که او را اجازت دهد که از شهر خارج شود پس با او وداع کرد و نزد سلطان رفت و بر او فرود آمد. عبدالواحد همواره در خدمت او بود تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن به افریقیه درآمد. چون رابطه میان سلطان ابوالحسن با عرب‌های کعب تیره شد عرب‌ها از فرزندان ابوحفص خواستند که برای گرفتن حق خود قیام کنند و امید داشتند که اگر عبدالواحد با آنان همدست شود به هدف خویش خواهند رسید. پس راز خویش با او در میان نهادند. عبدالواحد به شک افتاد و از خشم سلطان بترسید و خبر به او باز داد. سلطان

آن چهارتن را پس از آن‌که با عبدالواحد به حضورش آمدند بگرفت. آنان بهت زده هرچه بود انکار کردند.

سلطان ایشان را سرزنش کرد و در بند کشید. آن‌گاه بیرون پایتخت لشکرگاه برپا کرد و به بازجست و رفع نقایص سپاهیان پرداخت. این خبر به احیای ایشان رسید. نومید شدند و به جستجوی یکی از بقایای موحدین به هرسو سرکشیدند. تا در توزر احمدبن عثمان بن ابی دبوس آخرین خلفای بنی عبدالمومن در مراکش را یافتند. ما از اخبار عثمان و خروج او در اطراف طرابلس سخن گفتیم - هم او بود که در ایام سلطان ابو عصبه عرب‌ها را به تونس کشانیده بود. ولی اعراب از گردش پراکنده شدند و عثمان در اطراف قابس بماند تا در جزیره جربه هلاک شد. فرزندان پسرش عبدالسلام چندی در پایتخت ماندند و در ایام سلطان ابوبکر در آنجا در بند بودند سپس با فرزندان ابن الحکیم، به هنگام کشته شدن او به اسکندریه تبعید شدند - و ما از آن سخن گفتیم - اینان در اسکندریه فرود آمدند و برای گذران معاش خود حرفه‌هایی برگزیدند. احمدبن عثمان به مغرب رفت و در توزر قرار گرفت و پیشه خیاطی داشت. چون عرب‌ها در پی مردی از آن خاندان بودند ایشان را به او راه نمودند. البته برخی کسان که او را می‌شناختند، انکار می‌کردند. سران عرب نزد او رفتند و برایش ساز و برگ نبرد گرد آوردند و او را به فرماندهی برگزیدند و بیعت کردند که تا سر حد مرگ به او وفادار باشند. سلطان ابوالحسن با لشکر خود به هنگام حج در سال ۷۴۸ بر سر ایشان لشکر برد و در ثنیه نزدیک قیروان با ایشان روبرو شد و مغلوبشان ساخت و پیشاپیش خود به قیروانشان فرستاد. سپس در دوم محرم سال ۷۴۹ در حالی که دل بر مرگ نهاده بودند بازگشتند و صفوف لشکر او را برهم زدند و به قیروان درآمدند و لشکرگاه او را و هرچه در آن بود تاراج کردند و او را به محاصره افکندند ولی میانشان اختلاف افتاد و بازگشتند و تونس نجات یافت. والله تعالی اعلم.

خبر از محاصره قلعه تونس و برداشته شدن محاصره از قیروان
شیخ ابو محمد بن تافراکین در ایامی که حجابت سلطان ابوبکر را بر عهده داشت خود در کار خود اختیار تمام داشت و همه کارهای سلطان به او واگذار شده بود. چون سلطان ابوالحسن او را به وزارت برگزید چنان‌که او می‌خواست زمام همه کارها به دستش نداد؛

زیرا از آنان نبود که همهٔ امور به دست وزیران دهد. ابو محمد بن تافراکین می‌پنداشت که سلطان ابوالحسن امور افریقیه را به او واگذار خواهد کرد. و امیر ابوالعباس فضل را همراه او به فرمانروایی آن ناحیه برخواهد گزید. برخی می‌گویند که او با فضل چنین معاهده‌ای بسته بود. پس همواره در دل بدخواه دولت بود. عرب‌ها نیز با او در باب خصومتی که با دولت داشتند گفتگو می‌کردند و او را به خلاف و خروج وامی داشتند. چون ساز و برگ خروج بر ضد سلطان ابوالحسن فراهم آوردند بیامدند و او را در قیروان محاصره کردند. ابو محمد بن تافراکین حيله‌ای اندیشید تا از نزد سلطان ابوالحسن بیرون رود زیرا دریافته بود که با او و قومش دل بد کرده است. عرب‌ها کس فرستادند تا با او دیدار کنند و شرایط خود را برای بیعت با سلطان ابوالحسن و اطاعت از او به او بازگوید. سلطان اجازت فرمود و او بیرون رفت و به نزد ایشان شد. آنان حجابت سلطان خود به او تفویض کردند سپس او را به محاصرهٔ قصبه‌اش روانه ساختند. زیرا سلطان ابوالحسن به هنگام بیرون آمدنش از تونس بسیاری از اهل حرم و فرزندان و وجوه قومش را در آنجا نهاده بود و یحیی بن سلیمان العسکری، از بزرگان خواص خویش و اهل مجلس و وجوه قوم خود را به جای خود در آنجا نهاده بود. چون واقعهٔ قیروان پیش آمد و خبر به تونس رسید و لوله در شهر افتاد و از سپاهیان هر که در شهر بود نزد زن و فرزند سلطان به قصبه پناه برد. غوغا و اوباش شهر قصبه را محاصره کردند و آنان که در محاصره بودند نیک پایداری نمودند و اموالی میان مردان بخش کردند، از جمله بشیر از موالی عجمی سلطان هنرنمایی‌ها نمود چنان‌که آوازه‌اش به همه جا رسید. امیر ابوسالم فرزند سلطان ابوالحسن هم از مغرب آمده بود در راه خبر قیروان را شنید. لشکرگاهش در هم ریخت و او خود به تونس بازگشت و اکنون در شمار محاصره شدگان در قصبه بود.

چون ابو محمد تافراکین خود را از محاصره قیروان بزهانید و نزد ایشان آمد طمع در تصرف قصبه تونس و برگرفتن اموال و ذخایر آن بست و او بدین کار کشیده شد. در این هنگام سلطان‌نشان این ابی دبوس نیز برسید. ابن تافراکین برای تصرف قصبه رنج بسیار کشید و راه به جایی نبرد، زیرا مردان بسیاری از آن نیکو دفاع می‌کردند. حتی منجنیق‌ها نصب کردند و سودی حاصل نشد. ابن تافراکین در این هنگام کوشید که جان خویش برهاند، چه اوضاع پریشان شده بود و رسوم مختل و نیز خبر یافت که سلطان محاصرهٔ قیروان را در هم شکسته است و از آنجا به سوسه رفته است. قضیه از این قرار بود که

عرب‌ها پس از آن‌که سپاهیان‌ش را در قیروان درهم شکستند و شهر را محاصره کردند و بر شدت محاصره خود افزودند، سلطان با فرزندان مهلهل از کعب و حکیم که از بنی سلیم بودند در نهان به گفتگو پرداخت تا از محاصره او دست بردارند و بر عهده گرفت که اگر چنان گفتند اموالی گزاف خواهد داد. در این باب میان اعراب اختلاف افتاد. در این احوال قتیته بن حمزه در قیروان بر او داخل شد و دعوی کرد که فرمانبردار اوست. سلطان پذیرفت و برادرش خالد و احمد را آزاد ساخت ولی به قول آنان اعتماد نداشت. آن‌گاه محمد بن طالب از فرزندان مهلهل و خلیفه بن بوزید و ابوالهول بن یعقوب از فرزندان قوس نزد او آمدند و سلطان با سپاهش همراه آنان به سوسه رفت و به شهر درآمد و از آنجا با چند کشتی به تونس رفت. در تونس خیر آمدن سلطان به ابن تافراکین رسید. بی‌خبر از میان یاران خود، خویشتن بیرون کشید و به کشتی نشست و به اسکندریه رفت این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۹ اتفاق افتاد.

بامداد یارانش به جستجویش پرداختند و نیافتندش. پریشانحال شدند و از تونس کوچ کردند. کسانی از یاران و متعلقان سلطان که در قصبه بودند بیرون آمدند و شهر را در تصرف آوردند و منازل برخی بزرگان و خواص را ویران کردند. سلطان در ماه ربیع‌الآخر با کشتی به ساحل تونس آمد. و شهر از تزلزل برهید. اگر از سوی فرزندان‌ش که در تونس بودند رشته امداد قطع نمی‌شد و می‌توانست به حملات خود ادامه دهد و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

عرب‌ها و ابن ابی دبوس به حضرت لشکر آوردند و با سلطان ابوالحسن نبرد آغاز کردند شهر نیک پایداری کرد و آنان پیشنهاد صلح دادند. سلطان با آنان پیمان صلح بست. حمزه بن عمر به نزد سلطان آمد سلطان او را به زندان کرد و گفت تا ابن ابی دبوس را به چنگ نیاورد از زندان آزادش نخواهد ساخت. حمزه بن عمر همچنان در زندان بماند تا سلطان به مغرب بازگشت و چنان‌که خواهیم گفت ابن ابی دبوس به اندلس رفت.

سلطان که در تونس بود احمد بن مکی به نزد او آمد. سلطان منشور امارت ثغور شرقی یعنی طرابلس و قابس و صفاقس و جربه را به عبدالواحد بن اللحیانی داد و او را با ابن مکی بدان صوب روانه ساخت. چون عبدالواحد به طرابلس رسید در اثر طاعون بمرد. همچنین سلطان ابوالحسن منشور امارت آن بلاد را به نام ابوالقاسم بن عتواز مشایخ موحدین نوشت. این ابوالقاسم همان کسی است که سلطان به اغرای ابن تافراکین

او را از مقام خود عزل کرد و اکنون که مخالفت این تافراکین آشکار شده بود بار دیگر او را به مقام خویش بازمی‌گردانید. سلطان امارت قسطنطینه را به او داد و بدانجا روانه‌اش ساخت و خود در تونس درنگ کرد تا باقی ماجرا بیاید.

خبر از استیلای امیر فضل بر قسطنطینه و بجایه سپس غلبهٔ امرایش بر آن دو شهر رسم سلطان ابوالحسن در ایام زمامداریش در مغرب چنان بود که پایان هر سال رسولان از سوی عمال او در اطراف، می‌آمدند تا باج و خراجی را که گرد آورده‌اند بپردازند و درآمد و هزینهٔ آنان محاسبه شود. در این سال گروهی از اقاضی مغرب آمدند. خبر واقعهٔ قیروان را در قسطنطینه شنیدند. ابن مزنی عامل زاب نیز با آنان بود او نیز با اموال و هدایا آمده بود. همچنین ابوغمر تاشفین فرزند سلطان ابوالحسن که از زمان حادثه طریف همچنان در اسارت مانده بود و اکنون پس از مذاکرات و قراردادی میان طاغیه و پدرش، طاغیه او را آزاد کرده بود و جمعی از بزرگان و سرداران سپاه را با او نزد پدرش فرستاده بود. برادرش عبدالله نیز از مغرب با او همراه شده بود. افزون بر اینها رسولان مردم سیاهپوست مالی نیز به عنوان سفارت آمده بودند و همهٔ ایشان در قسطنطینه گرد آمدند. چون خبر شکست لشکر سلطان به ایشان رسید به هم برآمدند و اوضاع پریشان شد. جمعی از عوام و اوباش هرچه به دستشان افتاد بر بودند و بزرگان شهر برجان خود بترسیدند و ابوالعباس فضل را از محل حکومتش در بونه فراخواندند. چون فضل به قسطنطینه نزدیک شد عامه که در شهر بودند شورش کردند و بر رسولان و عمال زدند و هرچه با خود آورده بودند، غارت کردند و جمعی را نیز کشتند. فرزندان سلطان ابوالحسن با رسولان سیاهان و جلیقیان جان به دربردند و در پناه نگهبانی یعقوب بن علی، امیر دواوده با ابن مزنی به بسکره رفتند. ابن مزنی آنان را اکرام کرد و در نکو داشت جانب ایشان هیچ فرونگذاشت تا در ماه رجب سال ۷۴۹ به سلطان ابوالحسن پیوستند.

مولا ابوالعباس فضل به قسطنطینه درآمد و سلطنت از دست رفتهٔ قوم خود را بار دیگر فراچنگ آورد. و مردم از عدل و احسان او بهره‌مند شدند و همگان را اقطاع و جوایز داد. و چون مردم آنجا دعوت حفصیه را به شادمانی پذیرفتند رهسپار بجایه شد. چون به شهر نزدیک شد مردم شهر بر عمالی که از سوی سلطان ابوالحسن بر آنان گماشته شده

بود بشوریدند و آنان را سرکوب کردند و با آخرین رمقی که بر ایشان مانده بود خود را از نکتبت آنان برهانیدند. مولا ابوالعباس فضل به بجایه درآمد و بر کرسی ملک مستولی شد و آن را نیز با بونه و قسنطینه در سلک دولت خود درآورد. و القاب و نشان‌ها و رسوم خلافت را تازه گردانید. آن‌گاه عزم رحیل به حضرت نمود. در همان حال که این خیال در سر می‌پخت پیک در رسید و خبر از ورود امرای بجایه و قسنطینه از مغرب داد. ماجرا از این قرار بود که چون امیر ابو عنان خیر واقعه پدر شنید و دریافت که منصور برادرش ابومالک در البَلَد الجدید آهنگ خروج دارد و احساس کرد که پدرش از محاصره قیروان رهایی یافته، بر تخت فرمانروایی چنگ افکند و به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه چنان‌که خواهیم گفت به سوی مغرب در حرکت آمد و امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صاحب بجایه را که از فرزندان بود به مقرر فرمانروایی خویش فرستاد و او را به اموال یاری داد. و از او پیمان گرفت که همواره در برابر پدر از او حمایت کند. ابو عبدالله به بجایه رفت ولی پیش از او عمش فضل به بجایه درآمد بود و بر آن استیلا یافته بود. امیر ابو عبدالله شهر را محاصره کرد و مدت محاصره به دراز کشید. در همین احوال نبیل یکی از موالی عجم امیر ابو عبدالله و سرپرست فرزندانش بعد از او به نزد او آمد. نبیل به قسنطینه رفت. عاملی از سوی فضل در آنجا بود. در حال مردم بر او بشوریدند و نبیل به شهر در آمد و آن را تصرف کرد و دعوت ابوزید پسر امیر عبدالله را در آنجا برپا داشت امیر ابو عنان او و برادرانش را با خود به مغرب برده بود و پس از آنکه فاس را تصرف کرد آنان را به مکان امارتشان به قسنطینه فرستاد بعد از آنکه از آنان نیز در باب پدرش پیمان مؤکد گرفت همچنانکه از عمشان پیمان گرفته بود. اینان پس از غلام خود نبیل بیامدند و به شهر داخل شدند. ابوزید مکان امارت خود و جایگاه سروری بر قوم خود را اشغال کرد، آن‌گونه که پیش از رفتنشان به مغرب بود.

امیر ابو عبدالله همچنان بجایه را در محاصره داشت تا در یکی از شبهای ماه رمضان به توطئه یکی از دارو دسته‌های بی اصل و نسب شهر را تصرف کرد. از این قرار که آنان نیز با او وعده شیبخون نهادند. در آن شب یکی از دروازه‌ها را به نام باب البُر گشودند و لشکر امیر ابو عبدالله به شهر در آمد و بر طیل‌ها زدند. سلطان فضل از خواب بجهت و از قصر خود بیرون دوید و بر کوهی که مشرف به شهر بود فرارفت و در درون دره‌ها پنهان گردید. چون صبح روشن شد یافتندش و نزد برادرزاده‌اش بردند. بر او منت نهاد و

بر جانش ببخشد؛ ولی او را به کشتی نشانند و به شهر خود بونه روانه‌اش ساخت. این واقعه در سال ۷۴۹ اتفاق افتاد.

آن‌گاه یکی از خویشاوندان را یافت که سر به فرمان و نمی‌آورد. این شورشگر محمد بن عبدالواحد از فرزندان امیر ابوزکریای بزرگ بود. او و برادرش عمر در حضرت بودند چون این پریشانی به وجود آمد به فضل پیوستند. فضل به هنگام رفتن به بجایه آن دو را در بونه گذاشته بود. در این هنگام آنان را هوای عصیان در سر افتاد ولی کارشان به نتیجه نرسید. حواشی و عامه بر آنان شوریدند و در همان آغاز کار به قتل رسیدند. فضل به بونه بازگردید. آثار آن عصیان محو شده بود. به قصر داخل شد و بیاسود. امیر ابو عبدالله بن امیر ابوزکریا در بجایه ماند که محل امارت پدر بود و امیر ابوالعباس فضل در بونه ماند که از زمان پدر در آنجا فرمان می‌راند و سلطان ابوالحسن به تونس رفت و بر این حال بیبوندند تا به ذکر حوادث آینده پردازیم. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت فضل به تونس بعد از رفتن سلطان ابوالحسن به مغرب گفتیم عرب‌ها به اطاعت سلطان، ابن ابی دُبوس درآمدند. و تسلیم او شدند و از سلطان ابوالحسن رخ برتافتند و بار دیگر لشکر بر سر او راندند. عامل اصلی این فتنه، فتیحة بن حمزه بود و چون برادرش خالد با اولاد مهلهل به نزد سلطان آمدند، رشته کارشان از هم بگسیخت. بزرگ ایشان عمر بن حمزه به حج رفت. فُتَیِّتَة و یاران او امیر فضل را از مکان امارتش در بونه به طلب حَقش فراخواندند که بیاید و ملک پدر را باز پس ستاند. او نیز اجابت کرد. و در اواخر سال ۷۴۹ به احیای ایشان رفت اینان لشکر به تونس بردند و چون از محاصره دست برداشتند بار دیگر در آغاز سال ۷۵۰ به آنجا برگشتند و در آخر تابستان آن سال باز محاصره را رها کردند.

ابوالقاسم بن عتو صاحب جرید از مکان عمل خود توزر نیز به فرمان فضل درآمد و همه مردم جرید را به اطاعت از او فراخواند. بنی مکی نیز از او پیروی کردند. افریقیه بر سلطان ابوالحسن بشورید و او با ناوگان خود در ایام عید فطر سال ۷۵۰ به مغرب بازگردید. مولا فضل به تونس داخل شد. ابوالفضل بن سلطان ابوالحسن در آنجا بمرد. پدرش امارت تونس را به هنگام رفتنش به مغرب به او داده بود تا از شورش‌های غوغایان و آسیب بانگ و خروش آنان در امان ماند از دیگر سو او شوی دختر عمر بن

حمزه بود. چون علم‌های فضل در ایام حج در تونس آشکار شد خون در رگ طرفداران دعوت حفصیه به جوش آمد. و غوغاییان گرداگرد قصر را گرفتند و سنگبارانش کردند. ابوالفضل نزد بنی حمزه کس فرستاد و بدین عنوان که داماد آنهاست یاری خواست. ابواللیل بیامد و او و جمعی از قومش را که با او بودند به حیّ عرب برد. و در آنجا برایش سوارانی از بنی کعب بسیج کرد. فضل به حضرت درآمد و به جای پدراننش بر سریر خلافت مستقر گردید و رسوم دولت را که بنی مرین از میان برده بودند تجدید کرد و کار او همچنان بیود تا به ذکر حوادث بعد پردازیم. ان‌شاءالله تعالی.

خبر از هلاکت ابوالعباس فضل و بیعت برادرش مولا ابواسحاق در کفالت ابومحمد بن تافراکین و تحت استیلای او

چون فضل به حضرت درآمد و زمام امور به دست گرفت حجاب خود به احمد بن عتو داد تا به نیابت از عمش ابوالقاسم بن عتو که از جرید می‌رسید کارها را بگرداند. آن‌گاه فرماندهی سپاه و جنگ خود را به محمد بن [در متن سفید] الشّوآش از خواص خود داد. ولی ابواللیل فتیته بن حمزه همه کارها را زیر نظر خود داشت و هر چه می‌خواست همان می‌کرد. خواص ابوالعباس فضل از این خودکامگی ملول شدند و او را واداشتند که با ابواللیل دل بد کند و به جای او برادرش خالد را به کار گمارد. ابوالعباس فضل، ابن عتورا عهده‌دار امر حجاب کرده بود فراخواند تا کارهای دولت خود به دست او دهد. او نیز به کشتی نشست و از سنوسه بیامد. خالد بن حمزه پس از آن‌که یکبار عهده‌ی را که با او بسته بود نقض کرده بود، اکنون برضد برادر خود ابواللیل به پشتیبانی او برخاسته بود. ابواللیل بن حمزه کوشید پیش از آن‌که کارشان استواری گیرد آنان را پراکنده سازد، و در این باره به سگالش نشست. عاقبت بر سلطان غلبه یافت و او را به عزل سردار سپاهش محمد بن الشّوآش واداشت و او را به عنوان فرمانده لشکر بونه به آنجا فرستاد. آتش فتنه میان دو برادر؛ ابواللیل بن حمزه و خالد بن حمزه شعله کشید و نزدیک بود جمعشان پراکنده گردد. در همان حال که بیم جنگ می‌رفت و هر گروه به گردآوری یارانی سرگرم بود، بزرگ ایشان عمر بن حمزه و ابومحمد عبدالله بن تافراکین از حج بازگشتند.

ابومحمد بن تافراکین چون به اسکندریه وارد شده بود، سلطان ابوالحسن در باب او به بزرگان مشرق پیام فرستاده بود و نیز به پادشاهان مصر نامه نوشت. امیر مستبد دولت

مصر بیغاروس او را پذیرا شد و او برای ادای فریضه حج از مصر بیرون رفت در همین سال نیز عمر بن حمزه به حج رفته بود. آن دو در پایان سال ۷۵۰ در مکه دیدار کرده بودند و هر دو با یکدیگر پیمان بسته بودند که به افریقیه بازگردند و پشتیبان یکدیگر باشند. چون بازگشتند خالد و فتیه را در دو صف مخالف دیدند. پس به اشارت عمر گرد آمدند و با یکدیگر توافق کردند و نشان کینه از دل زدودند و قرار بر آن نهادند که برضد سلطان ابوالعباس فضل دست به کاری شوند. ولی سلطان، فتیه نزد او کس فرستاد و بازگردد. چون بیامد سلطان او را بپذیرفت و بر این اتفاق کردند که حجابیت خود به ابو محمد بن تافراکین حاجب پدر خود دهد. و ابوالقاسم بن عتو را عزل کند. ولی او از این پیشنهاد سرباز زد.

دیگر روز به میان احیای عرب در خارج شهر فرود آمد. سلطان، ابوالعباس فضل را واداشتند که نزد آنان رود تا پیمان با او به اتمام رسانند. سلطان برفت و در میدان شهر بایستاد تا همه به گرد او جمع شدند. سپس او را به بیوت خود کشیدند. و ابن تافراکین را گفتند که به شهر داخل شود. ابن تافراکین در روز یازدهم جمادی الاولی سال ۷۵۱ به شهر درآمد و آهنگ سرای سلطان ابواسحاق ابراهیم بن مولانا سلطان ابوبکر کرد و پس از آن که با مادرش پیمانهای مؤکد نهاد و او را راضی ساخت، ابواسحاق را بیرون آورد و به قصر برد و بر تخت خلافت نشاند. مردم از خاص و عام با او بیعت کردند، و سلطان در آن روز تازه جوانی بود. مراسم بیعت به پایان رسید. بنی کعب آمدند و اطاعت خود اعلام داشتند. در آن شب برادرش فضل را آوردند، فرمان داد در بندش کنند و در همان دل شب هلاکش کردند. حاجب او ابوالقاسم بن عتو از آن پس متواری شد، یک شب او را یافتند و در بند کشیدند و شکنجه کردند. در همان بازجست و شکنجه بمرد. عمالی که در اطراف بودند مأمور به گرفتن بیعت شدند. همه بیعت خود و مردم قلمروشان را اعلام داشتند. ابن یملول صاحب توزر نیز اطاعت کرد و اموال خراج و هدایای خود گسیل داشت. صاحب نطفه و صاحب قفصه نیز از او متابعت کردند. و ابن مکی مخالفت کرد و رفت تا بر سر ابو محمد بن تافراکین لشکر آورد و این بدان سبب بود که ابو محمد بن تافراکین کفیل سلطان شده بود و او را از تصرف در امور منع کرده بود. باقی قضایا خواهد آمد. ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت صاحب قسنطینه ابوزید عبدالرحمان بن ابی بکر [دوم] به تونس و حجابت ابوالعباس بن مکی و وقایع آن

چون ابو محمد بن تافراکین بر تونس استیلا یافت و با مولا ابواسحاق به خلافت بیعت کرد و اختیار و عنان تمام امور به دست گرفت به سبب خودکامگی اش دیگر امرابد و کینه ور شدند. ابن مکی به سبب رقابتی که از قدیم از ایام سلطان ابوبکر در میان آن دو بود - به خلاف او برخاست و در این اقدام از فرزندان مهلهل که در ریاست کعوب با فرزندان ابواللیل شرکت داشتند یاری طلبید. و چون دید که ابو محمد بن تافراکین با فرزندان ابواللیل همدستی دارد با او و فرزندان ابواللیل هر دو به مخاصمت برخاستند. آن گاه با بنی حکیم از قبایل علاق دست اتحاد دادند و بر ضواری تاختن آوردند و به کشتار و تاراج پرداختند. سپس به نزد امیر ابوزید صاحب قسنطینه و اعمال آن کس فرستادند و او را به نهضت به سوی افریقیه و تصرف ملک پدران خود که اکنون به دست استبداد ابو محمد بن تافراکین افتاده بود، تحریض کردند. او لشکری به سرداری میمون و منصور از موالی خود و موالی پدرش روانه ساخت. این سپاه از قسنطینه در حرکت آمد. یعقوب بن علی بزرگ دواوده نیز با قوم خود بیامد. ابو محمد بن تافراکین با لشکری به دفاع بیرون شد. ابواللیل بن حمزه نیز همراه او بود. این لشکر تحت فرماندهی مقاتل از موالی سلطان بود. دو سپاه در بلاد هواره، در سال ۷۵۲ رویاروی شدند و شکست در فرزندان ابواللیل افتاد. در این روز ابواللیل فیتیه بن حمزه به دست یعقوب بن سحیم از فرزندان قوس از شیوخ بنی حکیم کشته شد. بقایای لشکر به تونس بازگردید. دست فرزندان مهلهل و سپاهیان قسنطینه در بلاد گشاده گردید. از موطن هواره به جمع آوری باج و خراج پرداختند تا به ابه رسیدند. سپس به قسنطینه بازگردیدند. بر فرزندان ابواللیل به جای فیتیه برادرش خالد بن حمزه ریاست یافت. ابوالعباس بن مکی در اثنای این احوال با مولا ابوزید صاحب قسنطینه، از مکان حکومتش در قابس نامه می نوشت و نزد او رسول می فرستاد و به مال و لشکر وعده می داد نیز اعراب را از عطایای خویش محروم نمی داشت تا آن گاه که فصل زمستان سپری شد. پس با فرزندان مهلهل به نزد او رفت و از او نیکی و اکرام دید. ابوزید او را حجابت خود داد و لشکر گرد آورد و پس از رفع نقایص در ماه صفر سال ۵۷۴ از قسنطینه حرکت کرد. ابو محمد بن تافراکین نیز برای سلطان خود ابواسحاق هر چه نیاز بود از سپاهی و آلت و عدت مهیا ساخت و ابو عبدالله

محمد بن نزار را که از طبقه فقها و مشایخ کتاب بود و فرزندان سلطان را نوشتن و خواندن قرآن می‌آموخت سرداری سپاه داد و با تعبیه‌ای تمام از تونس بیرون آمد. دو سپاه در مراجنه مصاف دادند. سپاه ابواسحاق مختل شد و جمعی پایشان گردید و منهزم بازگشت. تا شب هنگام آن قوم به تعقیب آنان بودند. سلطان در تونس به حاجب خود ابومحمد بن تافراکین پیوست. لشکر دشمن از پی او بیامد و چند روز تونس را در محاصره گرفته جنگیدند و چون شهر پایداری کرد آنان به قیروان رفتند و از آنجا به قفصه شدند. در آنجا خبر یافتند که سلطان مغرب اقصی، ابو عنان، پس از استیلا بر مغرب اوسط رهسپار مرزهای شرقی شده و اکنون در مدیه است. ابوعبدالله، صاحب بجایه از دیگر سو به قسنطینه لشکر برد و این لشکرکشی به اشارت ابومحمد بن تافراکین بود و او بود که از ابوعبدالله یاری خواسته بود. ابوعبدالله به اطراف شهر حمله ور گردید و مزارع را نابود کرد و در اراضی آن دست به کشتار و تاراج زد. پس خبر رسید که در اثر حرکت بنی مرین ابوعبدالله به بجایه بازگشته است پس امیر ابوزید به ثغور و سرای امارت خویش در قسنطینه بازگردید. ابن مکی از فرزندان مهلهل خواست یکی از برادران خود را بر ایشان امارت دهد تا به گرد او جمع آیند و به نیروی او لشکر به هر جای برند. او نیز برادر خود ابوالعباس را بر آنان امارت داد. پس با او بیعت کردند. او و برادرش ابویحیی زکریا در میان ایشان اقامت گزیدند و ما پس از این به حوادث زندگی آنان اشارت خواهیم کرد. امیر ابوزید در این هنگام از قفصه بازگردید و شتابان به قسنطینه رفت و در ماه جمادی‌الاول همان سال به شهر درآمد. والله تعالی اعلم.

خبر از آمدن ابوعبدالله محمد بن ابی بکر [دوم] سلطان بجایه به نزد ابو عنان و استیلا بر ابو عنان بر بجایه و مطالبه او قسنطینه را

میان ابوعبدالله صاحب بجایه و امیر ابو عنان در ایام امارتش در تلمسان و آمدن برخی از حفصیه به ندرومه و وجده در ایام پدرش - چنانکه گفتیم - پیوند دوستی و مخالفت بود. سبب استحکام این دوستی عوامل جوانی و پادشاهی و سابقه خویشاوندی بود. چون سلطان ابوالحسن به هنگام بیرون رفتنش از تونس - چنانکه گفتیم - بر امیر ابوعبدالله گذشت، امیر ابوعبدالله ساکنان سواحل کشور خود را از دادن آب و آذوقه به او منع کرد. زیرا میان او و ابو عنان روابطی دوستانه بود و او به سبب رعایت این حق

می‌خواست در تشییع ارکان سلطنتش سهمی داشته باشد.

چون سلطان ابوحنان در سال ۷۵۳ بر بنی عبدالود تاختن آورد و بر مغرب اوسط مستولی شد و بقایای لشکر بنی عبدالواد تا جان خویش برهاند به بجایه رفتند، ابوحنان از امیر عبدالله خواست که راه بر آنان بگیرد و به اسارتشان ببرد. امیر عبدالله نیز اجابت کرد و جاسوسان در کمینگاه‌ها گماشت. آنان در ضواحی بجایه محمد پسر سلطان بنی عبدالواد ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و برادرش ابوثابت الزعیم بن عبدالرحمان و وزیرشان یحیی بن داود مکی را بدیدند و دریند کشیدند و نزد سلطان ابوحنان فرستادند. سپس خود در پی آنان بیامد. ابوحنان او را با اکرام تمام پذیرفت و به نیکوترین جای فرود آورد. آن‌گاه کسانی را برگماشت تا او را وادار کنند که به سبب این اکرام و بزرگداشت سلطان در حق او از بجایه دست بکشد و آن را در عوض مکناسه در مغرب به او واگذارد. ابو عبدالله از روی یاس و اکراه این خواسته اجابت کرد. جماعتی از دولتمردان سلطان و بزرگان بنی مرین بر این شهادت دادند. سلطان، مکناسه از اعمال مغرب را به او اقطاع داد. سپس چند روز بعد از آن اقطاع از او بستند و او را در زمرة حواصی خود در مغرب آورد.

امیر ابو عبدالله غلام خود فارح را که روزی زمام اختیار او را به دست داشت فرستاد تا زن و فرزندش را به نزد او برد. ابوحنان عمر بن علی بن الوزير - از نبی و اطاس - را امارت بجایه داد. عمر بن علی می‌پنداشت که نسب به علی بن یوسف امیر لمتونه میرساند و امیر ابوحنان او را به سبب همین نسب صنهاجی به این سمت برگزیده بود. در بجایه نیز جماعتی کثیر از صنهاجه زندگی می‌کردند. چون عمر بن علی با یاوران خود بر بجایه درآمدند، اولیا دعوت حفصیه که در آنجا بودند از صنهاجه و موالی دست به دست هم دادند که عمر بن علی بن الوزير و متابعان او را از بنی مرین بکشند. عامل اصلی این اقدام، زعیم صنهاجی منصور بن ابراهیم بن الحاج بود و به تلقین فارح. روز دیگر به سرای او در قصبه روی نهادند. منصور بن ابراهیم سر به گوش او نهاد که رازی گوید که در همان حال ضربه‌ای بر او نواخت و دیگری از ایشان، قاضی ابن فرکان را که از یاران و پیروان بنی مرین بود ضربه زد. سپس عمر بن علی را ضرباتی دیگر زدند و کشتند. قاضی نیز زخم خورده به سرای خود رفت و بمرد.

خبر این واقعه به فارح رسید. سوار شده به قصبه راند و منادیان به نام صاحب

قسطنطینه محمد بن ابی زید ندا در دادند و خبر به او رسانیدند و به حرکت تحریض کردند. و چند روز بر این حالت بی بودند. سپس بزرگان مردم بجایه از بیم خشم ابوعنان تصمیم گرفتند که همان دعوت فرمانروای مغرب را برپای دارند. پس بر فارح بشوریدند و در سال ۷۵۳ او را کشتند و سرش را نزد سلطان به تلمسان فرستادند. عامل اصلی این اقدام هلال از موالی ابن سیدالناس بود و نیز محمد بن الحاجب ابی عبدالله بن سیدالناس و مشایخ شهر. اینان عامل تدلس از سوی بنی مرین را که یحیی بن عمر بن عبدالمومن و نکاسنی نام داشت فراخواندند و او را شتابان بیامد. سلطان ابوعنان حاجب خود ابو عبدالله محمد بن ابی عمرو را با سپاهی به نزد او فرستاد. او در آغاز سال ۷۵۴ به بجایه وارد شد. صنهاجه از هرسو پراکنده شدند و بزرگان آنها که منشا اثری بودند به تونس رفتند. هلال غلام ابن سیدالناس که مورد اتهام بود دستگیر شد همچنین قاضی محمد بن عمر که از یاران فارح بود گرفتار آمد. سران شورش را از میان عوام مردم هر کس که بود بگرفتند و بند بر نهاده به مغرب فرستادند. سپس به انتظام امور روی نهاد. بزرگان عرب را و اهل نواحی و اعمال بجایه و قسطنطینه را فراخواند.

یوسف بن مزنی صاحب زاب و مشایخ دواوده بیامدند و فرزندان خود به گروگان دادند تا فرمانبرداری خویش به اثبات رسانند. او این مشایخ و بزرگان را به مغرب فرستاد. ابوعنان، موسی بن ابراهیم الیرینی را که از طبقه وزرا بود بر بجایه امارت داد و به آنجا فرستاد و چون نزد سلطان آمدند بر ایشان مجلسی فخیم و با شکوه ترتیب داد. اینان با سلطان دیدار کردند و سلطان ایشان را گرامی داشت و در حقشان نیکی نمود و خوشامد گفت و اقطاعشان داد و برای ایشان حواله های نقدینه فرستاد و از آنان عهد و پیمان های مؤکد گرفت و گروگان که سر به سرکشی بر نداشتند آن گاه به شهر خود بازگردیدند. سلطان ابوعنان حاجب خود ابو عمرو را منشور امارت بجایه و اعمال آن داد و گفت که به جنگ قسطنطینه رود و او را به بجایه بازگردانید ابو عمرو در ماه رجب همان سال به شهر درآمد.

سلطان ابوعنان، موسی بن ابراهیم را حکومت سدویکش داد و گفت که با لشکری که از آنجا بسیج می کند برای در فشار گذاشتن قسطنطینه و گرفتن باج و خراج بر بنی یاورار فرود آید. همه اینها زیر نظر حاجب بود در بجایه.

ابوعمر تاشفین بن سلطان ابی الحسن از زمان جنگ بنی مرین در قسطنطینه در بند بود.

در عقل او خللی بود و در نزد قومش به جنون شهرت داشت ولی امرای قسطنطینه در ایام حبس برایش وظیفه‌ای کرامند معین کرده بودند و از نیکی و رعایت دریغ نمی‌ورزید و این به پاس نسبش بود. چون سپاه بنی مرین به سوی بنی یاورار به پایان بجایه رفت و به قسطنطینه و ساکنانش اعلام نبرد کردند و گفتند که شهر را محاصره خواهند کرد، مولا ابوزید تا رجال بنی مرین را که در سپاه بودند و بنی یاورار را برانگیزد این ابوعمر مجنون را به امارت نصب کرد و برای او لشکری باز ساز نبرد بسیج نمود. چون این خبر به گوش‌ها رسید بسیاری از ایشان به سوی او گرویدند. نبیل، حاجب ابوزید به میان ساکنان ضاحیه بونه و پیروان او در میان سدویکش و دواوده رفت و همه را گرد آورد و به شهر بجایه روی نهاد. خبر به حاجب ابوعمر و که در بجایه بود رسید. او نیز کسانی را به صحرا فرستاد تا جماعات دواوده را به زمستانگاه آمده بودند برانگیزد. آنان نیز بیامدند و بر سر تپه‌ها جای گرفتند. ابودینار بن علی بن احمد نزد او رفت و او را به حرکت به سوی قسطنطینه ترغیب کرد. او نیز سپاه خود را عرض داد و نقایص ایشان بر طرف نمود و در ربیع‌الاول سال ۷۵۰ از بجایه بیرون آمد. ابوعمر و یارانش به قسطنطینه بازگردیدند. حاجب با سپاهیان خود مرکب از بنی مرین و دواوده و سدویکش در حرکت آمد و نبیل حاجب با سپاهیان خود با آنان رویاروی شد ولی متهم گردید و اموال او به غارت رفت. ابوعمر و با سپاه خود به قسطنطینه آمد و هفت روز در آنجا درنگ کرد. سپس از آنجا به مسیله رفت. یعقوب بن علی میان دو فریق صلح افکند بدین گونه که ابوعمر مجنون را بدو سپارند. پس ابوعمر را نزد برادرش سلطان ابوعنان فرستادند. ابوعنان او را در حجره‌ای جای داد و نگهبانان بر او گماشت. حاجب در نواحی قلمروش به گردش درآمد تا به مسیله رسید. باج و خراج آن بستند. سپس به بجایه بازگردید. و در ابتدای سال ۷۵۶ درگذشت. پس از مرگ او سلطان منشور امارت بجایه و اعمال آن را به وزیر خود عبدالله بن علی بن سعید از بنی یابان^۱ داد و او را به آنجا فرستاد. عبدالله بن علی به شهر داخل شد و از آنجا به قسطنطینه راند و آنجا را محاصره کرد. شهر در برابر او مقاومت ورزید پس به بجایه بازگردید. سال بعد یعنی سال ۷۵۷ نیز به قسطنطینه لشکر برد و منجیق‌ها نصب کرد ولی بار دیگر شهر مقاومت کرد. در این هنگام در لشکرگاه او شایع شد که سلطان ابوعنان مرده است. سپاهیان پراکنده شدند و منجیق‌های او بسوختند.

۱. پ: بابان

بناچار به بجایه بازگردید و لشکری به سرداری موسی بن ابراهیم الیرنیانی عامل سدویکش برسر بنی یاورار کشید و بر او و لشکرگاهش ضربتی سخت وارد آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از حادثه طرابلس و استیلای مسیحیان بر آن سپس افتادن آن شهر به دست ابن مکی

از عصر دولت‌های قدیم، طرابلس همواره ثغری از ثغور اسلامی بوده است و مسلمانان را به حمایت آن عنایتی خاص؛ زیرا طرابلس در زمینی همواره بنا شده و در ضوای آن قبایل اندک‌اند. مسیحیان اهل صقلیه بسیار می‌شد که هوای تصرف آن را در سر می‌پروانیدند. چنان‌که گفتیم، میخائیل انطاکی فرمانده ناوگان رجار آن را از دست بنی خزرون که از قبایل مغراوه بودند در اواخر دولت ایشان و دولت صنهاجه، گرفته بود. سپس ابن مطروح آن را بازپس گرفته بود و از آن پس به دعوت موحدین درآمد. روزگاری گذشت تا آن‌گاه که ابن ثابت آن را در زیر فرمان گرفت و پس از او در سال‌های ۷۵۰ پسرش بر آن حکومت یافت و آن را از حضرت به اقطاع گرفت و رسم دعوت حفصیه همچنان برپای می‌داشت.

بازرگانان جنوایی که به طرابلس آمد و شد می‌کردند، روزی از وضع دفاعی شهر و مکان‌های نفوذپذیر آن آگاه شدند و آهنگ جنگ آن کردند و در سال ۷۵۵ در سواحل آن پیاده شدند و چنان‌که گویی به خرید و فروخت آمده‌اند در شهر پراکنده شدند. تا شبی شیخون زدند و بر بارو شدند و آن را تصرف کردند و منادیانشان ندای جنگ در دادند. در حالی که خود سلاح بر تن کرده بودند. مردم بترسیدند و از بسترها برخاستند. چون آنان را بر بارو دیدند هیچ کار جز نجات جان خویش ندانستند. ثابت‌بت عمر سردارشان خود را به محله جوار، که از بنی دباب - یکی از بطون بنی سلیم بودند، رسانید. در آنجا به سبب خونی که کرده بود کشته شد. برادرانش به اسکندریه رفتند. مسیحیان طرابلس را تاراج کردند و هر چه از مال و متاع به دستشان افتاد و نیز با اسیران بسیار کشتی‌های خود را بینباشتند و رفتند. ابوالعباس بن مکی صاحب قابس در باب پرداخت فدیة و آزاد کردن اسیران با آنان به گفتگو پرداخت. مسیحیان پنجاه هزار دینار زر خالص خواستند. آن‌گاه نزد سلطان مغرب ابوعنان کس فرستادند تا او نیز به پرداخت این مبلغ از ثواب آن

بهره برد. ولی ابن مکی شتاب می‌روزید و منتظر اقدام ابوحنان نماند هرچه خود در دست داشت در میان نهاد و مابقی آن را از مردم قابس و حامه و بلاد جرید طلب نمود و مردم برای بردن ثواب در آن کار نیک شرکت کردند. آن‌گاه ابوالعباس بن مکی طرابلس را از مسیحیان بستد و خود بر آن مستولی شد و آلودگی کفر را از آن بزود سلطان ابوحنان آن مال نزد او فرستاد و از او خواست که هرچه از دیگران گرفته است به آنان بازپس دهد تا آن ثواب تنها نصیب او گردد. ولی مردم جز اندکی از بازپس گرفتن مالی که بخشوده بودند امتناع کردند. و آن مال همچنان برای چنین مصارفی نزد ابن مکی بماند. ابوالعباس بن مکی همچنان بر طرابلس فرمان می‌راند تا مرگش فرارسید. و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از بیعت سلطان ابوالعباس امیرالمؤمنین و ابتدای روزگار سعادت‌مند او در قسنطینه

امیر ابوزید بعد از پدر خود امیر ابو عبدالله به امارت رسید. جدش خلیفه ابوبکر او را به ولایتعهدی برگزیده بود. همه برادران در زمره یاران او بودند و از آن جمله بود: سلطان ابوالعباس که در این عهد امیرالمؤمنین است تنها کسی است که دعوت حفصیان به وسیله او برپای است. مردم پس از هلاکت پدرشان وراثت را حق ایشان دانستند و معتقد بودند که فرمانروایی در خود آنهاست و بس. تا آنجا که از شیخ زمان خود الولی ابوهادی که مشهور همگان است و اهل مکاشفه بود، حکایت شد که روزی آنچنان‌که طریقه ایشان و سنت اسلافشان در تبرک به اولیا بود همگان به زیارت او آمده بودند، گفت: اگر خداوند بخواهد برکت در این ده تن است و اشاره کرد به برادران که همه در یک جای گرد آمده بودند. همچنین فالگویان و منجمان نیز آنان را از این گونه خبرها داده بودند. و از آن میان همه نظرها متوجه ابوالعباس بود، زیرا شواهد و نشانه‌های ریاست را در ناصیه او می‌دیدند. در هنگامی که برادرش ابوزید که سال ۷۵۳ به تونس لشکر برده بود آن حادثه که از آن سخن گفتیم پیش آمد و او از تونس به قفصه رفت، چون خبر حرکت سلطان ابوحنان را شنید می‌خواست به قسنطینه بازگردد. در این هنگام فرزندان مهلهل و اولیای او از عرب و پیروان او و حاجبش ابوالعباس بن مکی صاحب قابس و جربه نزد او آمدند و خواستند یکی از برادران خود را بر آنان ریاست بخشد تا برای تجدید محاصره

تونس اقدام نمایند. او نیز برادر خود ابوالعباس را برگزید و برادر دیگر خود ابویحیی را همراه او کرد و آن دو در تونس درنگ کردند.

فرمانروای طرابلس محمد بن ثابت کشتی‌های خود را برای محاصره جربه فرستاده بود. در این هنگام امیر ابوالعباس با یاران خویش به الجزیره راند و از راه دریا به سوی جربه در حرکت آمد. سپاه ابن ثابت باز پس نشست و از محاصره دست برداشت. ابوالعباس پس از این پیروزی به قابس بازگردید. آن‌گاه عرب‌هایی که از فرزندان مهلهل بودند با او رهسپار تونس شدند و شهر را چندی در محاصره گرفتند ولی بر آن دست نیافتند. ابوالعباس به اعمال جرید بازگردید و برادر خود ابویحیی را در سال ۷۵۵ برای یاری خواستن نزد سلطان فرستاد. سلطان او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و صلوات و جوایز کرامند داد و به وعده‌های جمیل دلخوش ساخت و او به وطن خود بازگردید. و بر حاجب، ابن ابی عمرو گذشت به هنگامی که از محاصره قسنطینه بازگشته بود. آن‌گاه در اقصای افریقیه به برادر خود پیوست. و برای گرفتن حقشان دست به دست یکدیگر دادند. در خلال این احوال روابط ابومحمد بن تافراکین فرمانروای تونس و خالد بن حمزه بزرگترین فرزندان ابواللیل دیگرگون شد و به فساد گرایید. خالد به فرزندان مهلهل روی آورد و آنان را به یاری خود خواند. آنان نیز بیامدند. خالد به سلطان ابوالعباس پیوست و رهسپار نبرد تونس شدند. در سال ۷۵۶ بر در شهر فرود آمدند و چون کاری از پیش نبردند محاصره را رها کردند. برادرش ابوزید او را فراخواند تا وی را در برابر سپاهیان بنی مرین که بر ضد او انبوه شده بودند و او را در محاصره گرفته بودند یاری دهد. او نیز اجابت کرد و خالد و قومش را به یاری او آورد. امیر ابوزید با خالد به جنگ تونس رفت و برادر خود ابوالعباس را به جای خود در قسنطینه نهاد.

ابوالعباس در قسنطینه به قصور شاهی درآمد و مدتی در آنجا درنگ کرد، در حالی که سپاهیان بنی مرین اطراف شهر را گرفته بودند. ابوزید که با خالد به محاصره تونس رفته بود بی آن‌که پیروزی به دست آورد بازگردید. چون به قسنطینه رسید برادر خود ابوالعباس را یافت که به جای او را گرفته است. از این رو به بونه رفت و از آنجا به ابومحمد بن تافراکین پیام داد که او را اجازت دهند که در حضرت سکونت کند و او از بونه به کناری رود. ابومحمد بن تافراکین قبول کرد و امیر ابوزید به نفع عم خود ابواسحاق از بونه دست برداشت و خود به تونس آمد و نیک مورد اکرام قرار گرفت و برایش راتبه و

اجرائی کرامند معین کردند و او در کفالت عم خود بماند. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم.

خبر از واقعه موسی بن ابراهیم و استیلای ابو عنان بعد از آن بر قسطنطینه و حوادثی که در اثنا آن اتفاق افتاد

چون سلطان ابوالعباس زمام امور به دست گرفت، سپاهیان بجایه و بنی مرین بر سر او تاختن آوردند ولی او به نحو شایسته‌ای از شهر خویش دفاع کرد و چون اهل ضاحیه نشانه‌های پیروزی را در چهره او مشاهده نمودند، رجال سدویکش - از فرزندان مهدی بن یوسف - او را به غزو موسی بن ابراهیم و سپاه او که بیشترشان از بنی یاوار بودند برانگیختند. آن‌گاه میمون بن علی بن احمد را که از برادر خود یعقوب یاریگر و نیکخواه بنی مرین رخ برتافته بود، به یاری خواندند. سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را با افواجی از سپاهیان که در اختیار او بود با ایشان گسیل داشت. چون دو لشکر روبرو شدند اندکی پیش تاختند سپس واپس نشستند. این امر سبب شد که صفوفشان درهم ریزد و از هرسو در محاصره قرار گیرد. سردار سپاه، موسی بن ابراهیم جراحات بسیار برداشت و پسرانش زیان و ابوالقاسم و کسانی که با آنان بودند گرفتار بلا گشتند. اینان که تاکنون و در جنگ‌های دیگر همواره رشادت‌ها کرده بودند، اکنون رویه گریز نهادند و دشمن از پی ایشان روان گردید و دست به کشتار و تاراج گشود و بقایای ایشان خود را به بجایه رسانیدند و به سلطان ابو عنان پیوستند. چون سلطان ابو عنان از این خبر آگاه شد به چاره جویی پرداخت و دیوان عطا بگشود و وزرای خود را برای گرد آوردن لشکر به اطراف روانه ساخت.

سلطان ابو عنان لشکر خویش عرض داد و نقایص را بر طرف ساخت. موسی بن ابراهیم شکایت کرد که عبدالله بن علی صاحب بجایه از یاری او دریغ کرده است. سلطان بر او خشمگین شد و جای او به یحیی بن میمون بن امصود داد. سپس چند ماه همچنان به بسیج سپاه پرداخت.

سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را به تونس فرستاد و از عم خود سلطان ابواسحاق یاری خواست ولی به سبب کاری که پیش آمده بود در آمدن تأخیر ورزید. سلطان ابو عنان با لشکر خود در حرکت آمد و بر مقدمه وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار را بفرستاد و خود در ماه ربیع‌الاول سال ۷۵۸ از پی او بیامد. و شتابان راه قسطنطینه

را در پیش گرفت. پیش از او ابن ودرار بر در شهر فرود آمده بود. سلطان ابوحنان با لشکری عظیم ظاهر شد مردم شهر بترسیدند و به هرسو پراکنده شدند و خود را تسلیم او کردند. سلطان ابوالعباس در قصبه موضع گرفته بود و تا هنگامی که از سلطان ابوحنان پیمانی استوار نگرفت فرود نیامد. چون به نزد او رفت اکرامش کرد و نیکو خوشامدگفت و در خیمه‌هایی در کنار پرده سرای خویش جای داد. ولی دو سه روز بعد تغییر رأی داد و پیمان بشکست و او را به کشتی سوار کرده به مغرب فرستاد و در سبته فرود آورد و بر او نگهبانان گماشت. در خلال این احوال به بونه لشکر فرستاد و آن شهر را نیز به فرمان خود درآورد. عمال تونس از آنجا بگریختند. سلطان ابوحنان بر آن نواحی مستولی شد منشور امارت قسنطینه را به منصور بن خلوف شیخ - بنی یابان، از قبایل بنی مرین - داد. سپس رسولان خود نزد ابومحمد بن تافراکین فرستاد و از او خواست که به فرمان آید و تونس را به او سپارد. ابن تافراکین رسولان او را بازگردانید. آن‌گاه سلطان خود مولا ابواسحاق را با فرزندان ابواللیل و عرب‌هایی که به آنان وابسته بودند با سپاهی که بسیج کرد با آلت و عدت به حرکت آورد و خود در تونس ماند. ابوحنان نیز لشکر خود بیاراست. فرزندان مهلهل نزد او رسولان فرستادند و به این جنگ تحریضش کردند. ابوحنان به سرداری یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی صاحب شورا در مجلسش همراه با بنی مهلهل لشکری از راه خشکی روانه ساخت و ناوگان جنگی خویش را به سرداری محمد بن یوسف معروف به *الابکم* - از بنی الاحمر ملوک اندلس در آن عهد - گسیل فرمود، ناوگان پیش افتادند و به سواحل تونس درآمدند و یک روز یا کمتر از یک روز قتال کردند و بر دشمن غلبه یافتند. ابومحمد بن تافراکین از شهر بیرون آمد و به مهدیه رفت. سپاه بنی مرین در ماه رمضان سال ۷۵۸ بر تونس غلبه یافت. یحیی بن رحوبن با لشکر خود بیامد و به شهر داخل شد و اوامر سلطان ابوحنان به اجرا درآورد. سپس فرزندان مهلهل او را به خروج از شهر فراخواندند تا بروند فرزندان ابواللیل و سلطانش را سرکوب کنند. آنان از شهر بیرون شدند و محمد بن یوسف و جنگجویان او که از دریا آمده بودند در شهر جای گرفتند. در خلال این احوال، یعقوب بن علی خلاف آشکار کرد، زیرا سلطان ابوحنان با عرب‌ها رفتاری ناپسند داشت. یعنی از ایشان گروگان می‌طلبید و دست ایشان را در گرفتن باج و خراج باز نمی‌گذاشت. سلطان سعی کرد با او مدارا کند ولی او نپذیرفت و به میان ریگستان رفت. سلطان از پی او رفت ولی بدو دست

نیافت این بود که بازگشت و همه قصور و منازل او را در تل صحرا ویران کرد و هرچه بود به تاراج برد.

آن‌گاه به قسنطینه بازگردید و از آنجا به قصد افریقیه بیرون آمد. مولا ابواسحاق و عرب‌هایی که با او بودند برای مصاف آماده می‌شدند و تا دشت سبیه پیش رانند. رجال بنی مرین پس از گفتگویی با خود تصمیم گرفتند که بازگردند، مبادا بار دیگر در افریقیه گرفتار آیند. از این‌رو دسته‌دسته رهسپار مغرب شدند. چون لشکرگاه ابوعنان خالی شد دیگر نتوانست به افریقیه آید. این بود که او نیز با بقایای لشکرش به مغرب بازگردید و عرب‌ها از پی او روان شدند. خبر به ابومحمدبن تافراکین رسید. ابن تافراکین از پناهگاه خود مهدیه به تونس رفت. چون به شهر نزدیک شد اهل شهر بر بقایای بنی مرین و عاملشان بشوریدند. آنان خود را به کشتی‌ها رسانیدند و جان به سلامت بردند. ابومحمدبن تافراکین به حضرت درآمد و رسوم دولت تازه گردانید. سلطان ابواسحاق نیز بعد از آن‌که ابوزید با لشکری از سپاهیان و عرب‌ها از پی بنی مرین و مصاف در قسنطینه تاختن آغاز کرد به ابو محمدبن تافراکین پیوست. ابوزید به قسنطینه رفت و چندی نبرد کرد چون شهر سخت در برابرش ایستادگی کرد به حضرت بازگردید. و همچنان در تونس اقامت گزید تا بمرد خداوند بر او ببخشاید. برادرش ابویحیی زکریا - چنان‌که گفتیم - پیش از این برای طلب یاری به تونس آمد. چون شنیدند که قسنطینه در محاصره افتاده است بقایای موالی ایشان به او پیوستند. او نیز آنان را نیکو می‌داشت و آنان نیز با او بودند تا مگر خدای تعالی اسباب خیر و سعادت مسلمین مهیا سازد. سلطان ابوالعباس پس از هلاکت ابوعنان - چنان‌که خواهیم گفت - بار دیگر زمام امور به دست گرفت و سایه دولتش بر سر خلق افتاد. و بر رعیت پرتو عدل و امان و شمول عافیت و احسان تابیدن گرفت و دست متجاوزان کوتاه شد. و خلق در سایه بلند پایه حکومتش از آسودگی و نعمت برخوردار شدند.

خبر از شورش امیر ابویحیی زکریا در مهدیه و دخول او در دعوت ابوعنان، سپس انصراف از آن

حاجب ابومحمدن تافراکین، به هنگام بازگشتن به پایتخت به استحکامات مهدیه توجه نمود زیرا آن را به مثابه سپر دفاع دولت تونس در برابر تهاجم سپاهیان مغرب می‌شمرد.

ابو محمد بن تافراکین فرمان داد تا باروها را استوار کردند و مخازن آن به آذوقه و سلاح بینباشتند. سپس امیر ابویحیی زکریا برادر سلطان ابواسحاق را به آنجا فرستاد. زکریا در کفالت ابن تافراکین بود. آن‌گاه احمد بن خلف را که از اولیا و وابستگان او بود به حاجبی اش معین کرد. احمد بن خلف زمام امر و نهی ابویحیی زکریا را به دست داشت و سالی بر این بیود تا ابویحیی از آن همه خودکامگی ملول شد و خود را از زیر بار تحکم او بیرون کشید بدین گونه که شبی بر احمد بن خلف شیبخون زد و او را کشت و نزد ابوالعباس احمد بن مکی صاحب جریه و قابس که مخالف ابو محمد بن تافراکین بود کس فرستاد تا به حجابت او قیام کند. ابن مکی نیز به نزد او آمد. خبر به سلطان ابوعنان صاحب مغرب دادند و بیعت خود را به او اعلام داشتند و او را به یاری خود فراخواندند. اوضاع پریشان گشت و ابو محمد بن تافراکین به مهدیه لشکر فرستاد. ابویحیی و یارانش از برابر او واپس نشستند. مولا ابویحیی زکریا به قابس رفت. لشکر بر مهدیه مستولی گردید و ابو محمد بن تافراکین، محمد بن جکجاک از خویشاوندان ابن ثابت را که به هنگام واقعه طرابلس بدو پیوسته بود، بر مهدیه امارت داد.

چون خبر مهدیه به ابوعنان رسید، ناوگان خویش با مردان جنگی به مهدیه گسیل داشت و والی و خواص و حواشی معین کرد ولی به تصرف حکومت تونس بازگشت و ابن جکجاک به شهر درآمد و در آنجا به فرمانرایی پرداخت و در کار خویش نیز پیروز بود.

امیر ابویحیی زکریا در قابس ماند. ابوالعباس بن مکی او را به تونس کشاند. سپس به میان دواوده فرستاد. او بر یعقوب بن علی فرود آمد. یعقوب دختر برادر خود سعید را به عقد او درآورد. چون برادرش ابواسحاق بر بجایه دست یافت او را بر سدویکش امارت داد و او سالی چند در آن کار بیود ولی همواره در میان دواوده می زیست تا سال ۷۷۶ که جهان را بدرود گفت.

خبر از استیلای سلطان ابواسحاق ابراهیم [دوم] بر بجایه و بازگرداندن دعوت حفصیان

چون سلطان ابوعنان از قسنطینه به مغرب بازگردید، آن سال را بیاسود و سال بعد به فرماندهی وزیرش سلیمان بن داود لشکری به افریقیه فرستاد. سلیمان بن داود به نواحی

قسطنطینه راند. میمون بن علی بن احمد نیز با او بود. میمون بن علی به جای یعقوب ریاست دواوده یافته بود.

همچنین عثمان بن یوسف بن سلیمان شیخ اولاد سباع نیز با او بود. یوسف بن مزنی عامل زاب نیز در این لشکرکشی حضور داشت. وزیر، سلیمان بن داود به فرمان سلطان ابو عنان سرزمین‌ها را زیر پی سپرد تا به پایان بونه رسید و باج و خراج هر چه بود گرد آورد و به مغرب بازگردید. پس از ورود او سلطان ابو عنان در سال ۷۵۹ درگذشت و اوضاع مغرب پریشان گردید. و چون برادرش سلطان ابوسالم زمام حکومت به دست گرفت - چنانکه خواهیم گفت - امور مملکت استقامت گرفت. مردم بجایه با عامل خود یحیی بن میمون که از خواص سلطان ابو عنان بود به سبب سوء تدبیر و شدت سطوت و ستمگری او سر خلاف داشتند. پس با ابومحمد بن تافراکین با آنکه از آنان دور بود نهانی گفتگو کردند که او را از میان بردارد. سلطان ابواسحاق هر چه نیاز داشتند از سپاه و ساز جنگ برایشان بفرستاد و خود نیز با پسرش ابو عبدالله از تونس حرکت کرد. یعقوب بن علی با ایشان دیدار کرد و در آن مهم یاریشان نمود. برادرش ابودینار نیز در زمره آنان بود. چون بر بجایه مشرف شدند مردم بر عامل خود یحیی بن میمون بشوریدند. یحیی، از آغاز سلطنت سلطان ابو عنان عامل بجایه بود. او و همه قومش را دستگیر کردند و با کشتی به تونس فرستادند. ابومحمد بن تافراکین آنان را به زندان فرستاد ولی برایشان راتبه و ارزاق معین کرد و پس از چندی برایشان منت نهاد و آزادشان ساخت و به مغرب گسیل داشت. سلطان ابواسحاق به سال ۷۶۱ به بجایه داخل شد و خود زمام حکم به دست گرفت و حاجب او ابومحمد بن تافراکین امور مملکت او را در تونس تدبیر می‌کرد. سپس فرزند او را فراخواند و ابومحمد عبدالواحد بن اکمازیر از مشایخ موحدین را به وزارت سلطان منصوب نمود. در بجایه مردی به نام علی بن صالح از اوپاش بجایه به انجام امور وزیر قیام کرد. اشرار به گرد او جمع شدند و بدین گونه شوکت و قدرتی به هم زد تا عاقبت - چنانکه خواهیم گفت - بر دولت غلبه یافتند.

خبر از فتح جربه و دخول آن در دعوت سلطان ابواسحاق ابراهیم فرمانروای

تونس

جزیره جربه از جزایر دریایی است که نزدیک قابس است و اندکی در مشرق آن. طول این جزیره از مغرب به مشرق شصت میل است و عرض آن در جانب غربی بیست میل و در جانب شرقی پانزده میل است. میان آن و بندر آن در ناحیه مغرب شصت میل است. درختانش انجیر و خرما و زیتون و انگور است مخصوصاً سیب آن مشهور است. کارشان پشم ریزی است و از آن جامه‌های نقش‌داری برای پوشاندن سراسر بدن و بی‌نقش برای لباس می‌بافند. آن پارچه‌ها را به اقطار عالم می‌برند و مردم از آنها لباس می‌دوزند. ساکنانش بربرند و از قبایل گنّامه. و تا به امروز سدویگش و صدغیان از بطون ایشان در آنجا سکونت دارند. همچنین از نفزه و هواره و دیگر شعوب بربر. در قدیم بر کیش خوارج بودند و امروز دو فرقه خوارج در آنجایند: یکی وهیبه در ناحیه غربی که ریاستشان در میان بنی سمومن است و دیگر نکاره در ناحیه شرقی. ظهور و ریاست سراسر جزیره با بنی سمومن است. فتح جربه در آغاز اسلام به دست زُوَیْعَ بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثه از بنی ملک بن النّجار از انصار و از جند مصر بود. معاویه در سال ۴۶ او را امارت طرابلس داد و او به غزای افریقیه رفت و جربه را در سال ۴۷ فتح کرد. از کسانی که در این جنگ حضور داشتند حَنّش بن عبدالله الصّنعانی بود که به برقه بازگردید و در آنجا بمرد. جربه همواره در دست مسلمانان بود تا آن هنگام که دین خوارج به بربر آمد و بریرها آن را پذیرفتند. سپس حوادث ابوزید خارجی در سال ۳۳۱ پدید آمد. پس از آن که ابوزید و خوارجش به جنگ وارد جربه شدند مردم کیش او را پذیرفتند و رئیس آن ابن کلدین^۱ در این نبرد کشته شد و پیکر او را بردار کردند.

سپس المنصور اسماعیل، جربه را بازپس گرفت و اصحاب ابوزید را کشت. چون عرب‌های صنهاجه بر سواحی غلبه یافتند. مردم جربه به تأسیس ناوگان جنگی پرداختند و به غزو سواحل رفتند.

آنگاه علی بن یحیی بن تمیم بن معزین بادیس به سال ۵۰۹ با ناوگان خود به جنگ جرید شد. تا همه سر به فرمان نهادند و ریشه فساد قطع گردید و اوضاع آرامش یافت. در سال ۵۲۹ هنگامی که مسیحیان بر سواحل افریقیه استیلا یافتند، جربه را نیز

۱. در نسخه B: کلدین و در نسخه D: ابن‌الدین

تصرف کردند ولی در سال ۵۴۸ مردم جریه بر آنان شوریدند و از شهر بیرونشان کردند. سپس بار دیگر بر آن غلبه یافتند و مردم را اسیر کردند و کشاورزان و رعایا را به بیگار گرفتند. ولی بار دیگر به تصرف مسلمانان درآمد و همواره بین مسلمانان و مسیحیان دست بدست می‌گشت تا آن‌گاه که در ایام عبدالمومن موحدین بر آن دست یافتند. جزیره جریه سروسامانی یافت تا آن‌گاه که بنی ابوحفص زمام امور افریقیه به دست گرفتند. چندی در آنجا نابسامانی‌ها و پراکندگی‌هایی بود تا مولا ابوزکریابن سلطان ابواسحاق ناحیه غربی را از آن خود نمود و آنان که در تونس فرمان می‌راندند بدو می‌پرداختند و از دیگر جایها غافل. در این احوال مردم صقلیه در سال ۶۸۸ بر آن مستولی شدند و دژ قشتیل را که مربع شکل بود و در هر رکن آن برجی بود و نیز میان هر دو رکن برجی و گرداگرد آن خندقی و دو بارو بود بنا کردند. از آن پس مسلمانان به آن توجه نمودند و سپاهیان تونس در آنجا آمد و شد داشتند تا - چنان‌که آوردیم - در ایام سلطان ابوبکر بن مخلوف بن کماذ از خواص او به سال ۷۳۳ آن را فتح کرد و ابن مکی صاحب قابس آن را به قلمرو خود افزود و منشور امارتشان بستند و در تمام ایام سلطان ابوبکر و بعد از او در قلمرو او بود.

میان حاجب ابومحمد بن تافراکین و ابن مکی فتنه افتاد. ابو محمد بن تافراکین فرزند خود عبدالله را که در زمره حواشی سلطان در بجایه بود فراخواند. چون بیامد او را با سپاهی به محاصره جریه فرستاد. مردم جریه به سبب سوء سیرت ابن مکی از او کینه به دل داشتند. از این‌رو در نهان از ابومحمد بن تافراکین خواسته بودند که او را از میان بردارد. او نیز در سال ۷۶۳ پسر خود را با لشکری به جریه فرستاد. در این هنگام احمد بن مکی در طرابلس بود. از آن وقت که طرابلس را از مسیحیان گرفته بود در آنجا می‌زیست و آن را مرکز حکومت خود قرار داده بود. سپاهی از حضرت به سرداری ابوعبدالله پسر حاجب، ابومحمد بن تافراکین در حرکت آمد و سپاهی نیز با کشتی‌ها از دریا آمد و در جزیره فرود آمدند و قشتیل را محاصره کردند و بر آن غلبه یافتند و به نام فرمانروای تونس خطبه خواندند ابوعبدالله بن ابی محمد بن تافراکین کاتب خود محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون را بر آن امارت داد. او از پرورش یافتگان این دولت بود، پدرش را با ابن عبدالعزیز حاجب قرابت بود و در تونس مقام صاحب‌الاشغال داشت و با ابوالقاسم بن طاهر که در آن ایام صاحب چنین مقامی بود رقابت می‌کرد. چون حاجب ابو

محمد بن تافراکین زمام امور را به دست گرفت محمد بن ابی القاسم بدو پیوست و کار کتابت او را به عهده گرفت و همچنان در خدمت او بود تا در این سال به امارت جربه منصوبش نمود. ابو عبدالله خود به حضرت بازگردید و محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون بر حکومت جربه باقی ماند. چون حاجب به دست سلطان به هلاکت رسید و فرزندش از سلطان بگریخت، محمد عامل جربه نیز خود سری آغاز نهاد. تا در سال ۷۴۴ سلطان ابوالعباس او را به فرمان آورد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از بازگشت امرا از مغرب و استیلای سلطان ابوالعباس بر قسطنطینه چون سلطان ابو عنان درگذشت پس از او وزیرش حسن بن عمر به کار پرداخت و فرزند سلطان یعنی محمد السعید را - چنانکه در اخبار او خواهیم آورد - به جای او نشاند سلطان محمد السعید را با امیر ابو عبدالله صاحب بجایه دشمنی بود، از این رو در آغاز حکومتش او را گرفت و در بند کشید زیرا بیم آن داشت که بر بجایه قلمرو پیشین خود چنگ اندازد. سلطان ابوالعباس از زمانی که ابو عنان او را به سبته برده بود و نگهبانان بر او گماشته بود، همچنان در آنجا می زیست. چون منصور بن سلیمان از بزرگان دولتشان زمام امور به دست گرفت و به البَلْدَ الجدید که دارالملک بود لشکر برد و سایر ممالک و اعمال به اطاعتش گردن نهاد، نزد سلطان ابوالعباس کس فرستاد و او را از سبته فراخواند و ابوالعباس از سبته در حرکت آمد و در راه به طنجه رسید. این امر با آمدن سلطان ابوسالم از اندلس، به طلب ملک خویش مقارن افتاد و نخستین جایی که ابوسالم از اعمال مغرب تصرف کرد طنجه و سبته بود. ابوالعباس بدو پیوست و او را در کارش یاری داد تا آنگاه که قبیله بنی مرین از منصور بن سلیمان که قصد غلبه بر ملک ایشان داشت بیریدند و به او پیوستند. این امر سبب قوت کار ابوسالم شد و به فاس داخل گردید. امیر ابو عبدالله را از حبس حسن بن عمر برهانید و حق خدمت قدیم ابوالعباس را رعایت کرد پس پایگاه او برافراشت و راتیه ای بزرگ برایش معین نمود و وعده اش داد که او را در کارش یاری رساند. پس همگان تحت حمایت او قرار گرفتند. تا آنگاه که سلطان ابوسالم تلمسان و مغرب اوسط را - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - گرفت و مردم بجایه بر عاملشان یحیی بن میمون و رجال قبیله خود بشوریدند، ابوسالم به خشم آمد و چون به مغرب رفت دست از اعمال شرقی بشست. پس قسطنطینه را به سلطان ابوالعباس وا گذاشت و به

عامل آن منصور بن خلوف فرمان داد که از آنجا خارج شود آن‌گاه ابوالعباس را به آنجا فرستاد. پسر عم او ابو عبدالله را نیز به طلب حقیق در بجایه و بردن لشکر بر سر عمش سلطان ابواسحاق با او فرستاد. و این به سبب رنجی بود که از بنی مرین به هنگام فتح آن تحمل کرده بود. همه اینان در ماه جمادی‌الاول سال ۷۶۱ از تلمسان بیرون آمدند و شتابان به سوی موطن خویش به راه افتادند.

اما سلطان ابوالعباس، منصور بن خلوف عامل شهر را از فرمان سلطانتش در باب تحویل دادن قسنطینه به او، آگاه کرد. وی نیز بپذیرفت و شهر را تسلیم او نمود. ابوالعباس در ماه رمضان سال ۷۶۱ به شهر درآمد و بر سریر ملک خویش بنشست و با بازگشت خویش کاخ‌های شاهی را رونق و صفای دیگر بخشید. و این آغاز فرمانروایی او بود و مظهر سعادت و مطلع دولتش.

اما امیر ابو عبدالله صاحب بجایه به مرزهای وطنش نزدیک شد. فرزندان سباع که ساکنان ضاحیه بودند و نیز دواوده که در بیابانش می‌زیستند گرد او را گرفتند و او با این جماعات به سوی شهر رفت و چند روز نبرد کرد. چون در برابر مقاومت مدافعان کاری نتوانست کرد از آنجا نزد بنی یاورار شد و فرزندان محمد بن یوسف و عزیز یون ساکنان ضاحیه را که از سدویکش بودند به خدمت گرفت. ولی دیری نپایید که از او بریدند و به خدمت عمش که در بجایه بود پیوستند. ابو عبدالله با جماعات دواوده به بیابان رفت تا بعدها به ذکر باقی احوال او پردازیم.

خبر از رسیدن برادر، امیر ابوجیبی زکریا از تونس و فتح او بونه را و استیلای او بر آن

امیر ابوجیبی زکریا، از آن هنگام که برادرش ابوالعباس او را به نزد عمش سلطان ابواسحاق به یاری خواستن فرستاد همچنان در تونس باقی ماند. در آنجا از استیلای سلطان ابوعنان بر قسنطینه خبر یافت. سبی به هنگامی که مولای ما ابوالعباس از مغرب بازگشت و بر قسنطینه استیلا جست، ابو محمد بن تافراکین از او بیمناک شد که مبادا به نزد او رود و او را مغلوب اوامر خود سازد. پس چاره آن دید که او را از حرکت بازدارد، آن‌گاه او را در قصبه زندانی کرد ولی تحت کرامت و رعایت خویش. پس از آن‌که سلطان ابوالحسن راه مصالحه در پیش گرفت از پی او فرستاد. ابو محمد او را آزاد کرد. چون امیر

ابویحیی به نزد برادر خود به قسطنطینه رفت برای او لشکری ترتیب داد و او را به بونه فرستاد. امیر ابویحیی در سال ۷۶۲ بونه را تصرف کرد. آن‌گاه منشور امارت آن به نام او صادر شد و او با لشکر خود در آنجا فرود آمد و بونه به منزله شهر مرزی مملکت بود. و این حال بردوام بود تا باقی ماجرا را بازگوییم. ان‌شاءالله تعالی.

خبر از استیلای امیر ابو عبدالله محمد بر بجایه سپس بر تَدْلِس چون سلطان ابو عبدالله از مغرب بیامد، بر در شهر بجایه فرود آمد و چون نتوانست به شهر درآید به میان احیای عرب رفت. فرزندان یحیی بن علی بن سباع ملازم او بودند ابو عبدالله در میان آن قبایل زیستن گرفت ولی در طلب تصرف بجایه از پای نمی نشست. آنان نفقه عیال و اولاد و هزینه حشم او را به عهده گرفتند و او را در مسیله یکی از اوطان خویش جای دادند و درآمد باج و خراج آن را به او سپردند. سلطان ابو عبدالله پنج سال بر این حال بود و هر سال از آنجا به بجایه می تاخت. در سال پنجم از آنان روی گردانید و به فرزندان علی بن احمد گروید. و بر یعقوب بن علی فرود آمد. یعقوب بن علی او را در مقره یکی از شهرهای خود جای داد تا از رای ابواسحاق عم او در باب رفتنش به تونس آگاه شد، زیرا ابواسحاق انتظار هلاکت حاجب و سرپرست خود ابو محمد بن تافزاکین را می کشید. یکی از فالگیران این راز را با او در میان نهاده بود. و او از عاقبت آن بیمناک بود. از این رو در نفوس مردم بجایه از او انحرافی پدید آمده بود و اوضاع شهرشان پریشان شده بود. بدین سبب نزد امیر پیشین خود ابو عبدالله که در مقره بود رسول فرستادند و او را فراخواندند. یعقوب بن علی او را یاری نمود و از رجال سدویکش ساکنان ضاحیه پیمان گرفت و آنان با او به سوی بجایه آمدند و روزی چند به محاصره آن پرداختند. سپس غوغاییان یقین کردند که سلطان‌شان قصد دارد که آنان را فروگذارد و نیز از تسلط علی بن صالح سرکرده ملول شده بودند، از این رو قیام کردند و پیمان خود نقض کردند و از گرد او پراکنده شده به امیر ابو عبدالله که در خارج شهر لشکرگاه برپا کرده بود، پیوستند. سپس عم او ابواسحاق را به نزد او بردند. ابو عبدالله بر او منت نهاد و راه او بگشود تا به پایتخت خود رود. او نیز پذیرفت و ابو عبدالله در ماه رمضان سال ۷۶۵ به محل امارتش بجایه وارد شد و بر علی بن صالح و یاران او از سران غوغا و اهل فتنه غلبه یافت و اموالشان را مصادره کرد. سپس حکم خدا را در حق آنان اجرا کرد و کشتنیان را

بکشت. پس از دو ماه از آغاز حکومتش از بجایه به تدلس رفت. و بر عامل بنی عبدالواد، عمر بن موسی پیروز شد و شهر را در آخر سال تصرف کرد. آن‌گاه که مرا از اندلس فراخواند. من در آنجا در نزد سلطان ابو عبدالله بن ابی الحجاج بن الآخر بودم و سمت کتابت و نوشتن توقیع و نظر در مظالم داشتم. چون این امیر ابو عبدالله مرا دعوت کرد به امتثال آن مبادرت کردم. ولو شاء الله مافعلوه و لو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر^۱ پس در ماه جمادی سال ۷۶۶ از دریا گذشته بیامدم. حجابت خویش به من داد و امور مملکتش را به من سپرد و من صاحب مقامی پسندیده شدم. تا آن‌گاه که خداوند اراده کرد که حکومتش را منقرض سازد و دولتش را منقطع کند ولله الخلق والامرو بیده تصاریف الامور.

خبر از مرگ حاجب، ابو محمد بن تافراکین و استبداد سلطان بعد از او سلطان ابواسحاق در روزهای آخر دولتش منتظر مرگ حاجب و زمامدار خود ابو محمد بن تافراکین بود. زیرا کسانی که صناعت تنجیم می دانستند او را از آن خبر داده بودند. از این رو تصمیم گرفت که به تونس رود. مردم بجایه هم – چنان‌که گفتیم – از گرد او پراکنده شدند و به سلطان ابو عبدالله پسر برادرش گرایش یافته بودند. ابواسحاق در رمضان سال ۷۶۵ به تونس رفت. ابو محمد بن تافراکین او را بگرمی استقبال کرد و چون می دانست که در بجایه چگونه فرمان می رانده است همه اسباب بزرگی را برایش مهیا نمود. اسبان تیز تک و اموال گران تقدیم او کرد و برای خشنودی خاطر او خود در حساب درآمد کشور ننگریست. سپس یکی از دختران خود را به سلطان داد. پس از این واقعه در سال ۷۶۶ دیده از جهان فرویست. سلطان ابواسحاق از مرگ او سخت اندوهناک شد و بر جنازه اش تا هنگامی که در مدرسه‌ای که او خود ساخته بود به خاکش سپردند حاضر بود. این مدرسه در کنار سرای او در درون شهر بود. ولی رسم وفاداری به جای نیامد و بیدرنگ خود زمام همه کارها به دست گرفت.

ابو عبدالله حاجب، فرزند ابو محمد بن تافراکین در پایتخت نبود. با سپاهی برای گرد آوردن باج و خراج و نظم امور رفته بود. چون خبر وفات پدر شنید بدگمان شد و بیمناک. از این رو لشکر را به تونس فرستاد و خود با حکیم که از بنی سلیم بود برفت و خود را به

۱. سوره اعراف، بخشی از آیه ۱۸۸.

شهرهای افریقیه رسانید زیرا می پنداشت که آنها متعلق به او هستند. محمدبن ابی العیون کاتب او. او را به جربه راه نداد همچنین محمدبن جکجاک که پرورده و از نزدیکان آن خاندان بود راه مهدیه بر او بیست. سلطان برای او امان فرستاد و با وعده‌هایی او را دلخوش نمود تا از رمیدگی بازآید. ابو عبدالله بن ابی محمدبن تافراکین به تونس بازگردید. سلطان بگرمی از او استقبال کرد و حجابت خود به او داد و عزیز و گرامیش داشت. ولی ابو عبدالله از این‌که پرده میان سلطان و مردم برداشته شده بود و سلطان خود با مردم در تماس بود بس ناخشنود بود. زیرا در جو استبداد پدر پرورش یافته بود و این‌گونه رفتار را نمی‌پسندید و بر نمی‌تافت. عاقبت از تونس بیرون آمد و به قسنطینه رفت. و در آنجا بر سلطان ابوالعباس فرود آمد تا مگر او را به تصرف تونس برانگیزد. سلطان ابوالعباس او را اکرام کرد و وعده داد که پس از فراغت از کار بجایه با او به افریقیه خواهد رفت. میان ابوالعباس و پسر عمش صاحب بجایه اختلاف بود.

سلطان ابواسحاق بعد از فرار عبدالله بن تافراکین در امور ملک خویش نظر کرد. حجابت خویش به احمدبن ابراهیم الیالیقی پرورده و برکشیده ابو محمدبن تافراکین داد. او از طبقه عمال بود. امور سپاه و جنگ را به یکی از موالی خود به نام منصور سربچه سپرد. حجاب از میان خود و رجال دولت و دیگر خواص خود برداشت. تا آنجا که در جمع‌آوری خراج و تعیین مراتب سپاهیان شرکت می‌جست. و همه واسطه‌هایی که میان او و ایشان بود، برداشت و تا پایان عمر بر همین سیرت بود. و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

خبر از استیلای سلطان ابوالعباس بر بجایه و هلاکت پسر عمش فرمانروای بجایه چون امیر ابو عبدالله بجایه را گرفت و به فرمانروایی پرداخت بر مردم سخت گرفت و رعیت از سیرت ناپسند او ملول شد. نه عوام را از خشم و سخط او رهایی بود و نه خواص را. از این‌رو دل‌ها از کینه او لبریز گردید و نفرت در وجودشان ریشه دوانید. پس به پسر عمش سلطان ابوالعباس که در قسنطینه فرمان می‌راند روی آوردند. ابوالعباس از او با سیاست‌تر بود و بر نفس خویش تسلط بیشتری داشت. میان آن دو همواره جنگ و ستیز بود و از قدیم بارها به مرزهای یکدیگر تجاوز کرده بودند. سلطان ابوالعباس در ایامی که نزد سلطان ابوسالم بود سیرتی پسندیده و صفاتی نیکو داشت. در تبعیدگاه

خویش هیچگاه از راه راست منحرف نمی‌شد. چه بسا از این پسر عمش برخی اعمال سرمی‌زد که او نمی‌پسندید و زبان به نصیحتش می‌گشود و این نصیحت گاه به ملامت می‌کشید. از این‌رو ابو عبدالله را از ابوالعباس کینه‌ای بزرگ در دل بود. چون امیر ابو عبدالله بر بجایه دست یافت فتنه دیرینه سربر داشت و امیر ابو عبدالله لشکر به مرزهای قسنطینه فرستاد. ابوالعباس لشکرش را پراکنده ساخت. امیر ابو عبدالله با لشکری که خود نیز همراه آن بود به قسنطینه رفت. این بار سپاه او جمعی از عرب‌ها و زناته بودند. چون دو لشکر در ناحیه سطیف رویاروی شدند، لشکر بجایه درهم ریخت و منهزم گردید. سلطان ابوالعباس تا تکرارت از پی او بیامد و پس از گردشی در قلمرو او به دیار خود بازگشت.

امیر ابو عبدالله به بجایه آمد. در این ایام فضای میان او و مردم بجایه سخت تیره شده بود. مردم شهر در نهان ابوالعباس را پیام دادند که بیاید. او نیز وعده داد که سال آینده خواهد آمد و در سال ۷۶۷ با سپاه و اتباع و یاران خود از دواوده اولاد محمد بیامد. فرزندان سباع نیز که از سلطان خود ناخشنود بودند به سبب سابقه‌ای قدیم که میان آنان بود بدو پیوستند. امیر ابو عبدالله با جمع قلیلی از اولیا خود در لیزو بایستاد. بدان امید که با مصالحه‌ای پسر عم خود را دور سازد؛ ابوالعباس بر لشکرگاه او شبیخون زد و حمله‌ای سهمگین آغاز کرد. سپاه خصم گرداگرد امیر ابو عبدالله را بگرفت و لشکرگاهش به تاراج رفت. امیر ابو عبدالله به بجایه گریخت. در راه یافتندش و اسیرش کردند و در زیر ضربه‌های نیزه کشتندش.

سلطان ابوالعباس شتابان به بجایه آمد. نماز جمعه را در بجایه درک کرد. ورود او روز نوزدهم ماه شعبان سال ۷۶۷ بود. در آن هنگام من در شهر بودم با جمعی از بزرگان بیرون آمدم. مرا به اکرام و نیکی پذیرفت و در زمره برکشیدگان و پروردگان دولت خود درآورد و ملک جد خود میرابوزکریا الاوسط را در ثغور غربی استحکام بخشید. من چند ماهی در خدمتش بودم. سپس بر جان خود بیمناک شدم و از او خواستم مرا اجازت دهد که از آنجا بروم. با اکرام و فضل و سعه صدر و رحمت اجازتم داد، و من بر یعقوب بن علی فرود آمدم و از آنجا به بسکره رفتم و نزد ابن مزنی ماندم تا ابرهای تیره از فضا دور شد. آن‌گاه به آنچه پشت سرگذاشته بودم بار دیگر روی آوردم و پس از سیزده سال که از آنجا آمده بودم بار دیگر اجازه خواستم که بازگردم. و این قصه دراز است و از آن یاد خواهم

کرد. مرا اجازت داد به نزد او رفته مرا از روی عنایت خویش پذیرا آمد و از شعاع بخت او روشنائی گرفتم. همه این قضایا را ان شاء الله خواهم نوشت.

خبر از حرکت ابو حَمُو موسی بن عثمان و بنی عبدالوواد به بجایه

میان امیر ابو عبدالله صاحب بجایه و پسر عمش سلطان ابوالعباس فتنه بالا گرفت و از سوی میان او و بنی عبدالوواد هم که بر تدلس غلبه یافته بودند جنگ و ستیز بود، چون امیر ابو عبدالله را یارای نبرد در دو جبهه نبود بناچار با بنی عبدالود تن به صلح داد و به نفع آنان از تدلس صرفنظر کرد و آن را به سرداری که محاصره اش کرده بود تسلیم نمود و رسولان خود را نزد سلطان نشان ابوحمو به تلمسان فرستاد. ابوحمو دختر خویش به او داد و با جهیزی در خور امثال او به خانه شوی فرستاد. چون سلطان ابوالعباس بر امیر ابو عبدالله در بجایه غلبه یافت، و او در هنگام نبرد کشته شد، ابوحمو به سبب قتل داماد خود به خشم آمد و آن را وسیله ای برای لشکرکشی به بجایه قرار داد و از تلمسان با هزاران تن سپاهی رهسپار بجایه شد و عرب ها از برابر او واپس نشستند تا به موطن حمزه رسید. در آنجا ابواللیل بن موسی بن زغلی با قوم خود بنی یزید از مقابلش گریختند و به کوه های زواوه که مشرف بر موطن حمزه بود موضع گرفتند. رسولان خود را نزد او فرستاد تا آنان را به فرمانبرداری فراخواند ولی او همه را دست بریست. یحیی نواده ابو محمد صالح که از سلطان ابوالعباس بریده و به ابوحمو پیوسته بود نیز در میان ایشان بود. یحیی از آن رو به این رسالت آمده بود که میان او و ابواللیل سابقه دوستی بود ولی ابواللیل او را نیز بگرفت و بکشت و سرش را به بجایه فرستاد و در برابر ابوحمو و لشکرش پایداری کرد.

ابوحمو به سوی بجایه در حرکت آمد و لشکرگاه خود در خارج شهر برپای نمود و روزی چند پیکار کرد و همه آلات را گرد آورد. سلطان ابوالعباس در شهر بود و سپاهش با بشیر مولای او به تکرارت رفته بود. ابن زیان بن عثمان بن عبدالرحمان که پسر عم ابوحمو و از رجال خاندانشان بود با ایشان بود. ابو زیان بن عثمان از مغرب آمده بود و در حضرت بر سلطان اسحاق فرود آمد. حاجب، ابو محمد بن تافراکین حق خاندان او رعایت کرد و به اکرامش کوشید. چون امیر عبدالله بر تدلس غلبه یافت، از تونس او را فراخواند که امارت تدلس دهد. تا میان او و ابوحمو واسطه باشد و او برای لشکرکشی به

قسنطینه خیالش راحت باشد. ابوزیان بزودی اجابت کرد و از تونس بیرون آمد. اما در راه ابوالعباس راه بر او بگرفت و او را نزد خود نگهداشت و در عین محبوس بودن با او روشی در نهایت اکرام در پیش گرفت چون ابوالعباس بر بجایه غلبه یافت و از آمدن ابوحمو آگاه شد او را از بند برهانید و در بزرگداشت جانب او مبالغت ورزید و فرمانروایی داد و همه اسباب و لوازم این مقام را بدو ارزانی داشت. ابوزیان با سپاه بشیر غلام ابوالعباس بیرون آمد تا بنی عبدالواد را از گرد پسر عم خود ابوحمو که از سوء تدبیر او در فرمانروایی و ستمگریش ملول شده بودند برانگیزد.

قبایل زغبه - از عرب های مغرب اوسط - در لشکرگاه ابوحمو بودند. اینان از عواقب کار او بیم داشتند. از این رو نزد ابوزیان کس فرستادند و قراری نهادند که در لشکرگاه تزلزل ایجاد کنند. سپس میان شهر و لشکریان نزاعی بر راه اندازند. در پنجم ماه ذوالحجه آنان از لشکرگاه بیرون رفتند و لشکرگاه پراکنده شد. چون در وسط شهر به کوچه های تنگ افتادند ازدحام آنچنان انبوه بود که بسیاری از ایشان هلاک شدند و بارها و زن و فرزند و سلاح و چارپایان خود را که در شمار نمی گنجید رها کردند و رفتند. ابوحمو نیز عیال و اموال خود از دست بداد و همه به تاراج رفتند. کنیزان و زنان او را نزد سلطان بردند آنان را به پسر عمش بخشید. ابوحمو در ازدحام و انبوه خلق از اسب خود فروغلطید. وزیرش عمران بن موسی اسب خود بدو داد و او از معرکه جان به سلامت برد و با بقایای سپاه به الجزایر رفت و از آنجا رهسپار تلمسان گردید. ابوزیان از پی او برفت و اوضاع مغرب اوسط چنانکه در اخبار آن خواهیم آورد پریشان گردید.

سلطان ابوالعباس پس از این واقعه از بجایه بیرون آمد و به تدلس وارد شد و آنجا را فتح کرد و بر عمال بنی عبدالواد که در آنجا بودند چیره گردید. ثغور غربی، همه، به تصرف او درآمد، آنسان که در زمان جدش امیر ابوزکریا الاوسط بود، یعنی هنگامی که دولت حفصیه به دو بخش تقسیم گردیده بود. حوادث بعد را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت لشکر به تونس

ابو عبدالله بن حاجب ابو محمد بن تافراکین چون از سلطان ابواسحاق صاحب تونس جدا شد به میان اولاد مهلهل - از اعراب - رفت. آنگاه در آغاز سال ۷۶۷ همگی نزد سلطان

ابوالعباس شدند و او را به لشکرکشی به تونس تحریض کردند. ابوالعباس عذر آورد که اکنون سرگرم پیکار با پسرعم خود صاحب بجایه است و چون به قصد فتح بجایه حرکت کرد آنان نیز در زمره یاران او بودند. چون بجایه فتح شد برادر خود مولا ابویحیی زکریا را با لشکری همراه آنان کرد تا به فتح پایتخت روند. ابو عبدالله بن تافراکین نیز همراه این سپاه بود. چندی بر در شهر درنگ کردند ولی راه به جایی نبردند زیرا مدافعان شهر نیک پایداری می کردند. عاقبت کار به مصالحه انجامید و میان فرمانروای تونس و ایشان معاهده صلح منعقد گردید. مولا ابویحیی زکریا با سپاه خود به مقر فرمانروایی خویش آمد و ابو عبدالله بن تافراکین به سلطان پیوست و همواره در خدمت او بود تا - چنانکه خواهیم گفت - فتح تونس میسر گردید.

خبر از هلاکت سلطان ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس و ولایت پسرش ابوالبقا خالد بعد از او

روزگار سلطان ابواسحاق در تونس - چنانکه گفتیم - همواره در جنگ یا مصالحه با سلطان ابوالعباس سپری شد. منصورین حمزه امیر بنی کعب را در دولت خود مقامی ارجمند داده بود و در امور استظهارش به او بود. در سال ۷۶۹ برای فرزند خود خالد لشکری بسیج کرد و تحت نظر محمد بن رافع مغراوی از سران سپاه و صاحب اختیار پسرش روانه نمود و فرمان داد سرزمین های ضواحی بونه را زیر پی سپرند و هرچه هست تاراج کنند و باج و خراج ها بستانند و بیایند. امیر ابویحیی زکریا صاحب بونه نیز لشکر خود را با اهل ضاحیه به حرکت آورد و دفاعی جانانه کردند و مهاجمان را به عقب راندند و این آخرین کروفر آنان بود. چون به حضرت آمدند سلطان با محمد بن رافع سالار لشکر دل بد کرد و او از تونس بیرون شد و به قوم خود در لحقه^۱ از اعمال تونس پیوست. سلطان او را عفو کرد و به حضور خواند، چون بیامد بگرفتاش و به زندان فرستاد. پس از این واقعه سلطان به مرگ مفاجاة دچار شد و در یکی از شب های سال ۶۷۰ پس از آنکه لختی از شب را به گفتگو گذرانید و در اواخر شب به خواب رفت. بامداد که خادم خواست بیدارش کند او را مرده یافت. با مرگ او شادمانی رخت بر بست و اندوه افزون گردید و خواص دستخوش وحشت شدند.

۱. در نسخه های B و D لحقه

چون بر خود تسلط یافتند و به جوانب امر نظر کردند با پسرش امیر ابوالبقا خالد بیعت نمودند. غلام او منصور و حاجبش احمد بن ابراهیم الباقی^۱ کار بیعت گرفتن از مردم را بر عهده گرفتند. موحدین و فقها و بزرگان ملک نیز بیعت کردند و مجلس پراکنده شد. ابوالبقا خالد پس از گرفتن بیعت بر جنازه پدر حاضر شد تا او را به خاک سپردند. منصور و احمد بن ابراهیم الباقی زمام اختیار این امیر به دست خود گرفتند. چنانکه با وجود آن دو هیچ فرمانی نمی توانست راند. نخستین کار آن دو دستگیری قاضی محمد بن خلف الله از طبقه فقها بود. او از شهر خود نطفه نزد سلطان آمد تا خشم خود را از آمدن عبدالله بن علی بن خلف ابراز دارد. سلطان مقدم او گرامی داشت و منصب قضای تونس را بعد از هلاکت ابوعلی عمر بن عبدالرفیع به او داد. سپس فرماندهی سپاهیان بلاد جرید و امور جنگی آن سامان را به او سپرد و او نیز نیکو از عهده برآمد. ابن الباقی بر او رشک می برد. از این رو چون زمام اختیار ابوالبقا خالد را به دست گرفت زیان به سعایت از او گشود. تا آن گاه که دستگیرش کرد و به زندان فرستاد. محمد بن علی بن رافع را نیز با او زندانی نمود. سپس کسی را برگماشت تا آن دو را به فرار ترغیب کند آنان نیز با او تدبیر فرار کردند. آن گاه چنانکه گویی این راز آشکار شده هر دو را بگرفت و در آن زندان که بودند خفه کرد. خداوند جزای او را خواهد داد و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون. سپس ابن الباقی دست ستم و تعدی بر مردم بگشود و اموالشان بستد و اشراف را بر درگاه خود به خواری بداشت و تحقیر کرد و همگان دست به دعا برداشتند تا خداوند آنان را از شر او برهاند و این کار به دست مولای ما سلطان ابوالعباس میسر گردید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فتح تونس و استیلای سلطان ابوالعباس احمد [دوم] بر آن و استقرار دعوت حفصیان در دیگر اعمال افریقیه و ممالک آن

سلطان ابواسحاق ابراهیم [دوم] فرمانروای تونس به سال ۷۷۰ - چنانکه گفتیم - بمرد و غلام او منصور سربچه و حاجبش الباقی، پسر او امیر خالد ابوالبقا [دوم] را که کودکی نوباوه بود به جای پدر نشاندهند. این دو نتوانستند آنچنانکه باید سیاست دولت او را اداره کنند. در همان آغاز کار منصور بن حمزه امیر بنی کعب را که بر ضواحی غلبه یافته بود،

۱. در برخی جاها: یالقی

تطمیع کردند تا آنان را در امر حکومت یاری نماید. سپس با او به مخالفت برخاستند. منصور بن حمزه نیز آنان را رها کرده به سلطان ابوالعباس احمد [دوم] پیوست. سلطان ابوالعباس در ثغور غربی کمین کرده و چشم به حوادثی که در حضرت می‌گذشت دوخته بود تا در موقع مناسب حمله آغاز کند. منصور بن حمزه سلطان ابوالعباس را به تصرف ملک خویش برانگیخت تا آنچه که را از دست داده است تلافی کند و باروی فروریخته را مرمت نماید. سلطان ابوالعباس از هر کس دیگر بدان امر شایسته‌تر بود که شرف نفس و جلال قدر و قدرت ملک و سلطنت را در یک جای جمع داشت وصیت عدالت و حسن سیرت او به همه جا رفته بود. و اهل مملکتش در امن و امان می‌زیستند. زیرا نه خود بر آنان ستم می‌کرد و نه از دیگری بر آنان ستمی می‌رفت. سلطان ابوالعباس به ندای منصور بن حمزه پاسخ داد و برای نهضت عزم خویش جزم کرد. مردم قسطنطینه نیز از او چنین درخواست کرده بودند. سلطان، ابوعبدالله بن ابی محمد بن تافراکین را به قسطنطینه فرستاد و تا بنگرد که فرمانبرداری ایشان تا چه درجتی است. ابوعبدالله برفت و از آنان بیعت به فرمانبرداری گرفت و پیامد. سلطان ابوالعباس، یحیی بن یملول مقدم توزر و خلف بن خلف مقدم نطفه را شتابان بفرستاد. آنان برفتند و پس از اندکی مردم قسطنطینه به فرمان سلطان ابوالعباس درآمدند.

سپس سلطان از بجایه لشکر در حرکت آورد و به مسیله راند. ابراهیم فرزند عم او امیر زکریای اخیر در مسیله بود. فرزندان سلیمان بن علی - از دواوده - او را از تبعدیگاش تلمسان، فراخوانده بودند و به امارت خویش برگزیده بودند و از او خواسته بودند که به بجایه رود و حقی را که پس از مرگ برادرش ابوعبدالله به او می‌رسد مطالبه کند و این امر به تلقین و توطئه ابوحمو صاحب تلمسان و وعده‌ها و وعیدهای او بود. چون سلطان به مسیله رسید آنان پیمانی را که با ابراهیم بسته بودند شکستند و از او بیزاری جستند و او را به جایی که از آنجا آمده بود بازگردانیدند. سلطان به بجایه بازگردید. آن‌گاه از بجایه رهسپار تونس شد. رسولان سران افریقیه پیامدند اظهار اطاعت کردند. سلطان به شهر رسید و چندی بر در آن خیمه زد و هر صبح و شام پیکاری می‌کرد. سپس به سوی باروها در حرکت آمد. برادرش و جمعی از خواص و اولیا او پیاده شده بودند و هیچ چیز نتوانست راه آنان را سد کند تا در باغ‌های رأس الطّایبه از بارو فرارفتند. مدافعان از بارو فرو افتادند و به درون شهر گریختند. مردم را وحشت فراگرفت و هر یک

از دیگری بیزاری می‌جست. دولتمردان در موکب خویش بر دروازه‌های قصبه ایستاده بودند چون دیدند که مهاجمان آنان را محاصره می‌کنند، آهنگ باب‌الجزیره نمودند. و قفل‌ها را شکستند. مردم به هم برآمدند و سلطان خویش از مهلکه نجات دادند و راه گریز در پیش گرفتند. سپاه سلطان ابوالعباس از پی ایشان برفت احمد بن ابراهیم الباقی گرفتار آمد او را کشتند و سرش را نزد سلطان فرستادند. سپس امیر ابوالبقا خالد را یافتند. بگرفتند و بندش بر نهادند. منصور سربچه خود را به راس طمّره^۱ و لجام رسانید و از مرگ نجات یافت.

سلطان ابوالعباس به قصر درآمد و بر تخت خود بنشست و دست تاراجگران را بر سرای‌های دولتمردان گشاده گردانید، هرچه به زور و ستم از رعیت غصب کرده بودند بستند. در این گیرودار برخی از مردم بیگناه نیز از این قتل و تاراج در امان نماندند. تا آن‌گاه که خداوند به برکت سلطان و نیت جمیل و اقبال بلند او آن آتش خاموش گردانید. مردم به پادشاه بخشنده و دادگر پناه آوردند و چون پروانه گرد شمع وجود او را گرفتند و دست به دعای ذات پاکش برداشتند تا آن‌گاه که شب در رسید. سلطان به کاخ‌های خویش درآمد و ملک پدران را تنها از آن خود ساخت. امیر ابوالبقا خالد و برادرش را به کشتی نشانند که بقسطنطینه روند، قضا را بادی مخالف وزیدن گرفت و کشتی بشکست و آن دو به هلاکت رسیدند. سلطان زمام امور به دست گرفت و برادر خود امیر ابویحیی زکریا را حجابت خود داد. و حق ابو عبدالله بن تافراکین را که به او گرایش یافته بود گرامی داشت و او را در ردیف حاجب خود قرار داده و کار بر همین روال بود تا حوادث دیگر، که به ذکر آنها خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبیر از شورش منصور بن حمزه و کشاندن او ابویحیی زکریا عم را به تونس و حوادث بعد از آن چون به خواری افتادن ابو عبدالله بن تافراکین منصور بن حمزه امیر بدویان بنی سلیم بود و سید بنی کعب. سلطان ابواسحاق او را مورد عنایت خاص خویش قرار داد و بر دیگر افراد قومش برتری داد. بنی حمزه از آن‌گاه که بر سلطان ابوالحسن غلبه یافتند و او را از افریقیه برکنندند بر آن سرزمین دست انداختند و آن را میان خود تقسیم کردند امرای حضرت نیز دو سهم از درآمد آن را افزون بر آنچه از

۱. در نسخه A طره و در نسخه D طره

ضواحی و شهرها به دست می آوردند به آنان اختصاص داده بودند تا ایشان را به یاری خود و اقامه دعوت و حمایت از اهل ثغور غربی وادار سازند. چون سلطان ابوالعباس بر تونس غلبه یافت و فرمانروای مطلق دولت حفصیه گردید. فرزندان حمزه را نیز از اقتدار بیفکند و شهرها و اعمالی را که پیش از این در دست داشتند از ایشان بستد. آنان دریافتند که اوضاع دگرگون گشته و این کینه در دل نهان داشتند. منصورین حمزه نیز شیوه ای دیگر در پیش گرفت و سر از اطاعت برتافت و به راه خلاف گام نهاد.

ابو صَنَعُونَه احمد بن محمد بن عبدالله بن مسکین شیخ قبیله حکیم در خروج برضد سلطان با او هم آواز شد. منصور به میان احیا خود دواوده رفت و از امیر ابویحیی پسر سلطان ابوبکر که از زمان حوادث مهدیه و شورش او در آنجا برضد برادرش مولا ابواسحاق، در میان ایشان می زیست، یاری طلبید. امیر ابویحیی را - چنانکه گفتیم - در آنجا به امتازت برگزیده و با او بیعت کرده بودند. ابویحیی با آنان حرکت کرد و شتابان روانه تونس گردید. منصورین حمزه خود در نواحی تبسه با او دیدار کرد و بیعت نمود و مشایخ خود را نزد یحیی بن یملول آن شیطان مارد گمراه کننده فرستادند تا او را به خلاف وادارند و به اطاعت از ابویحیی برانگیزند و وعده های جمیل دادند. منصور نیز راز دل با او در میان نهاد او نیز از آن روز تصمیم به اطاعت از ابویحیی گرفت.

ایشان سپاه خویش به سوی تونس در حرکت آوردند. سلطان ابوالعباس برادر خود امیر ابویحیی زکریا را به رویارویی با آن لشکر فرستاد. سپاه منصور و قوش حمله ای کردند و بر لشکر سلطان ابوالعباس و اولیای او پیروزی یافتند ولی نتوانستند آن را به پایان برسانند سپاه سلطان به شهر بازگردید. گروهی نزد سلطان سعایت کردند که حاجب او ابو عبدالله تافراکین در این پیروزی با دشمن سروسری داشته است. سلطان ابوالعباس او را گرفت و از راه دریا به قسنطینه فرستاد و او همچنان در آن شهر در بند بماند تا سال ۷۷۷ که جهان را بدورد گفت. پس از دستگیری ابو عبدالله بن تافراکین سلطان اموال او را ضبط نمود. آن گاه قوم منصورین حمزه سر به سرکشی برداشتند. منصور از عواقب آن بیمناک شد. سلطان نیز او را ترغیب به فرمانبرداری کرد منصور بیامد و فرزندان خود به گروگان نهاد و بیعت سلطان ابویحیی زکریا، عم را بشکست و به میان دواوده بازپس گردانید و خود در خدمت سلطان شرایط نیک بندگی به جای آورد و در مظاهرت او پایداری ورزید تا در سال ۷۹۶ درگذشت. پسر برادرش قُتَيْبَة او را در مشاجره ای که

میانشان پدید آمده بود با ضربه نيزه‌ای بکشت. منصور از ضربت آن نيزه مجروح شد و به خانه بازگردید و در پایان روز بمرد. پس از مرگ او پسر برادرش صولت بن خالد ریاست بنی کعب یافت. مولای ما سلطان ابوالعباس او را منشور امارت قوم داد و کار بر همین منوال بود. تا باقی ماجرا را بیاوریم.

خبر از فتح سوسه و مهدیه

سوسه را از زمان واقعه بنی مرین در قیروان و غلبه عرب بر اعمال آن، سلطان ابوالحسن مرینی به خلیفه عبدالله بن مسکین به اقطاع داد و این به هنگامی بود که به عرب‌ها اقطاعات می‌داد و جای‌هایی را که پیش از آن به آنان تعلق نداشت، در اختیارشان می‌گذاشت. خلیفه بن عبدالله بر سوسه مستولی شد و به حکمرانی و جمع‌آوری باج و خراج آن پرداخت. تا آنجا که راه خودکامگی پیش گرفت و بر همین حال بود تا بمرد. پس از او پسر عمش عامر بن مسکین در ایام فرمانروایی ابوعبدالله بن تافراکین به جای او قرار گرفت و به همان راه که پیش از این خلیفه پیموده بود گام نهاد. بنی کعب، عامر را کشتند و احمد ملقب به ابوصنعونه پسر محمد برادر خلیفه بن عبدالله مسکین جانشین او شد. او نیز مردی خودکامه بود و بر فرمانروای تونس می‌شورید و از سوسه لشکرگسیل می‌داشت و بر نواحی آن می‌تاخت. چنان‌که یک روز بر منصور سرریحه غلام سلطان ابواسحاق ابراهیم و سردار سپاه او غلبه یافت و او را بگرفت و به سوسه برد و بند بر نهاد. پس از چند روز بر او منت نهاد و آزادش کرد و با او به اطاعت سلطان بازگردید. اینان را همواره شیوه چنین بوده است و با رعایا رفتاری زشت و ناپسند داشت و از این‌رو مردم دست دعا به درگاه پرودگار برداشته رهایی خود را از جور ایشان خواستار بودند تا آن‌گاه که خدای تعالی در خیر بر روی مردم افریقیه بگشود و سایه امر سلطان بر سرشان بداشت مولای ما سلطان ابوالعباس، تونس و دیگر اعمال افریقیه را تصرف کرد. و تندباد عزت و غلبه سلطان جمیع نواحی اعراب را فراگرفت و مردم سوسه نیز بر عامل خود ابوصنعونه بشوریدند. چون چنان دید از شهر بیرون شد و از قلمرو خویش به کناری رفت. مردم نیز بر سر عمال او تاختند و آنان را تارومار کردند و عمال سلطان جای ایشان بگرفتند. از آن پس حرکت مولا ابویحیی زکریا برادر سلطان در نواحی طرابلس آغاز شد. او برفت و سراسر آن سرزمین زیر پی سپرد و خراج آن گرد آورد. محمد بن جکجاک در

مهدیه بود. حاجب ابو محمد بن تافراکین در ایامی که آن را از دست ابوالعباس بن مکی گرفته بود، ابن جکجاک را به آنجا فرستاده بود. پس از مرگ حاجب، او نیز در مهدیه خودسری نمود. چون هوای دست درازی در سرش پدید آمد سپاه سلطان بر سرش رفت و او به کشتی نشست و به طرابلس رفت و بر فرمانروای آن ابوبکر بن ثابت که از قدیم خویشاوندی سببی در میانشان بود فرود آمد. مولانا سلطان ابوالعباس مهدیه را تصرف کرد و عمال خود بر آن بگمارد و این شهر نیز در زمره ملک او درآمد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از فتح جربه و انتظام آن در قلمرو سلطان ابوالعباس

محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون، از آن هنگام که ابو عبدالله بن تافراکین او را بر این جزیره امارت داد، شیوه رفتار همسایگان خود را چون مردم قابس و طرابلس و دیگر بلاد جرید در پیش گرفت و در برابر سلطان سر به سرکشی برداشت و کوس استبداد کوفت و دعوی استقلال در امارت نمود. در باب اسلاف او گفتیم که پدرش در ایام حاجب ابو محمد بن تافراکین در تونس صاحب‌الاشغال بود. و او به همین سبب که کاتب ابو عبدالله پسر ابو محمد بن تافراکین بود امارت جربه یافت و این به هنگامی بود که جربه به دست او فتح شد. و چون از نزد مولا ابواسحاق گریخت آهنگ جربه نمود بدین امید که به سبب سابقه خدمتی که میان او دو بوده در پناه او خواهد آسود ولی به شهر راهش نداد. سپس با شیوخ جزیره - از بنی سمومن در نهران به گفتگو پرداخت و آنان را به امتناع از اوامر سلطان و فرمانروایی خویش فراخواند، اجابتش کردند و در ایام دولت مولا ابواسحاق و بعد از او پسرش همچنان به استقلال فرمان می‌راند و سر به فرمان نمی‌آورد. چون مولانا سلطان ابوالعباس بر تونس مستولی شد، وحشت و اضطرابش فرو گرفت و با رؤسای جرید به سگالش نشست که یاریش کنند تا از دولت و دیار خویش دفاع کند. و در این راه نیز گام‌های بلندی برداشت. سلطان ابوالعباس می‌دید که چنان‌که باید فرمان نمی‌برد و در دادن خراج تعطل می‌ورزد، همه اینها در دل نگهداشت تا روزی او را گوشمال دهد. و چون شهرهای ساحلی و ثغور آن را فتح کرد. پسر خود امیر ابوبکر را با سپاهی به جربه فرستاد محمد بن علی بن ابراهیم، از فرزندان شیخ موحدین ابو هلال، از خواص دولت و فرمانروای بجایه در عصر المستنصر نیز با او همراه شد. برای محاصره

جره چند کشتی جنگی هم در دریا به حرکت آمدند. امیر با سپاه خود از دریا به خشکی آمد و دژ قشتیل را واری کرد. ابن ابی‌العیون در این دژ موضع گرفته بود و شیوخ الجزایر که از یربر بودند از گرد او پراکنده شده بودند. مدافعان دژ چون دیدند یارای دفاعشان نیست و سپاه سلطان از دریا و خشکی آنان را در میان گرفته است، نزد سردار ناوگان فرود آمدند و دژ را تسلیم او کردند و خود به لشکرگاه امیر روی نهادند. ابو عبدالله بن ابی هلال با خواص امیر و حواشی او بیامدند و به دژ داخل شدند. محمد بن ابی‌العیون را بگرفتند و بند بر نهادند و در حال به کشتی بردند و در آنجا بداشتند. سپس بر سرای او مستولی گشتند و کسی را بر آن بلاد امارت دادند. و خود نزد سلطان باز آمدند. محمد بن ابی‌العیون به حضرت درآمد و در دیوان جای گرفت. سپس او را بر شتری نشانند و به قصبه بردند و گرداگرد بازارهای شهر بگرداندند تا همگان بدانند چسان به عقوبت خداوندی دچار شده است. سلطان ابوالعباس او را به حضور فراخواند و به سبب ارتکاب آن اعمال و پای فشردهش در عناد و همزایی و همراهی با گمراهان و امرای منحرف جرید سرزنش کرد. سپس از کشتنش منصرف شد و او را در زندان بداشت تا سال ۷۷۹ که هم در زندان به هلاکت رسید.

خبر از استقلال امرا که همه از فرزندان بودند در ولایت ثغور غربی

در آن هنگام که سلطان ابوالعباس به تحریض مردم افریقیه عزم آن دیار کرد و شیخ کعوب منصور بن حمزه بیامد و در ترغیب او بیفزود، توجهش به ثغور غربی جلب گردید پس در میان فرزندان خود نظر کرد تا کدامیک شایسته آن است که بدان نواحی گسیل شود. اختیارش بر امیر ابو عبدالله که خداوند به عنایت خود او را مخصوص الطاف پدر ساخته بود قرار گرفت پس منشور امارت بجایه و اعمال آن را به نام او صادر فرمود و در کاخ‌های شاهی آنجا فرود آورد و دست او را در اموال و سپاه گشوده گردانید. همچنین غلام خود، سردار سپاه بشیر، را که سیف‌الدوله لقب داشت امارت قسنطینه و ضواحی آن داد. او را نیز در کار سپاه عنان اختیار داد. این مرد در برندگی و دلیری بی‌همتا بود. بسیاری از سجایا و خصال فرمانروایی را به سبب توقف کار در دواوین سلطان به مرور ایام فراگرفته بود و همواره در سفر و حضر در رکاب سرور خویش بود. به هنگامی که به قسنطینه لشکر برده بود مدتی دراز در حبس و بند گذرانیده بود تا چون بار دیگر سرورش به مقام

و عزت باز آمده بود او نیز به عزت و شوکت دیرین دست یافته بود. این امور سبب شد که سلطان او را گرامی دارد و به رای و نظر او در باب امور سپاه اطمینان داشته باشد و او را در جنگ‌ها بر مقدمه سپاه روانه دارد. چون بجایه را در تصرف آورد و آن را مورد توجه خود ساخت، فرمانروایی قسنطینه به او داد و به آنجا فرستاد و فرزند خود ابواسحاق را نیز با او همراه کرد. چون ابواسحاق خردسال بود بشیر را به کفالت او برگزید. سپس به هنگام نهضت به افریقیه او را نیز با لشکرش فراخواند و به هنگام فتح در خدمت سلطان بود سپس او را به مقر فرمانروایش قسنطینه بازگردانید و بر عزت و اختیارش بیفزود. و او همواره در این مقام بیود تا درگذشت.

سلطان پسر خود ابواسحاق را نزد پادشاه مغرب سلطان ابوفارس عبدالعزیز بن علی فرستاده بود و این به هنگامی بود که سلطان بر تلمسان غلبه یافته بود و اینان برای تهنیت و پاشیدن بذر دوستی رفته بودند. شیخ موحدین در دربار او یعنی ابواسحاق بن ابی هلال نیز همراه او بود و ما پیش از این از او و از پدرش سخن گفتیم. پادشاه هر دو را به اکرام تمام پذیرا شد و در حقیقت نیکی کرد و در سال ۷۷۳ هر دو را با پیامی جمیل بازگردانید. امیر ابواسحاق به قسنطینه مقر حکومت خویش داخل شد. سلطان منشور امارت آن را با القاب ملک و رسول آن به نزد او فرستاد و چون هنوز خردسال بود زمام اختیارش به دست بشیر از موالی او بود و این حال بیود تا بشیر در سال ۷۷۸ بمرد. امیر ابواسحاق در این سال‌ها دیگر به حد رشد و کمال رسیده بود و برای فرمانروایی آمادگی داشت. سلطان منشور امارت او تازه گردانید و برخی امور را به او تفویض کرد. او نیز از عهده کارهایی که به او سپرده می‌شد نیکو برمی‌آمد سجایای پسندیده او بر این امر دلالت داشت.

این دو امیر در ثغر بجایه و قسنطینه و اعمال آن مستقلاً حکم می‌راندند و به آنان اجازه داده شده بود که در اتخاذ لوازم فرمانروایی و اقامه رسوم پادشاهی و انتخاب نشان‌ها و علامات آزاد باشند. امیر ابویحیی زکریا آن برادر بزرگوار نیز در بونه و اعمال آن بود. از آن هنگام که بر آن استیلا یافته بود سلطان اعمال بونه را بر قلمرو او افزوده بود. چون برای فتح افریقیه در حرکت آمدند و ابویحیی یقین کرد که این سفر به دراز می‌کشد و سلطان دوست دارد که برادرش با او باشد، منشور امارت به نام فرزندش امیر ابوعبدالله محمد صادر شد و او را به قصری در آنجا فرود آورد و امارت آن به او

وا گذاشت زیرا امیر ابو عبدالله نیز همه لوازم را جمع داشت بویژه تربیت دینی. حال تا این زمان که سال ۷۸۳ است همچنان بر این روال ادامه دارد. والله مدبر الامور.

خبر از فتح قفصه و توزر و انتظام اعمال قسنطینه در فرمان سلطان

پیش از دولت سلطان ابوبکر کار جرید با شورای رؤسای نواحی بود. زیرا در این هنگام - چنانکه گفتیم - دولت به دو بخش تقسیم شده بود. چون سلطان ابوبکر زمام دعوت حفصیان بر عهده گرفت و از دیگر امور پرداخت نظرش به جانب جرید گرایید و سپاه بر سر ایشان فرستاد. سپس خود نهضت نمود و اثر شورا از آن دیار محو کرد و فرزند خود ابوالعباس را بر آن امارت داد. چون سلطان ابوبکر بمرد، اوضاع افریقیه پریشان گردید و عرب‌ها بر نواحی آن غلبه یافتند و سلطان ابوالحسن و بنی مرین در قیروان منهزم شدند و بار دیگر اهل شوار به آیین خود بازگشتند و کوشیدند تا کارها به دست گیرند و بر سلطان تحکم کنند. رؤسای آنان که روزی در شمار سوقه بودند در طریق فرمانورایی گام زدند و بر تخت‌ها نشستند و در کوجه‌ها با موبک حرکت کردند و اشراف را بر در سرای خویش منتظر گذاشتند و در روزهای رسمی آلات و لوازم فرمانروایان به کار داشتند. آنان که اهل عبرت بودند پند می‌گرفتند و آنان که اهل شماتت بودند مسخره می‌کردند. تا آنجا پیش رفتند که برخی بر خویشتن القاب خلافت نهادند. مدتی بر این بگذشت و دولت در نهایت ضعف بود. چون سلطان ابوالعباس بر افریقیه و اعمال آن دست یافت، تصمیم گرفت که آنان را گوشمال دهد. در این هنگام آنان با اعراب در نهان توطئه کردند که با افروختن آتش فتنه و ایجاد اختلاف او را از تصمیم خود بازدارند.

در سال ۷۷۷ سلطان ابوالعباس با لشکر خود مرکب از موحدین و طبقات سپاهی و موالی و افراد قبایل زناته و اعرابی که به فرمان آمده بودند - چون فرزندان مهلهل و حکیم - در حرکت آمد. فرزندان ابواللیل به دفاع از اهل جرید تظاهر کردند و روزی چند سلطان را متوقف ساختند سپس از برابر او واپس نشستند. سلطان بر رعایای ایشان مرنجیزه غلبه یافت. اینان از بقایای بنی یفرن بودند که با برخی قبایل هواره و نفوسه و نفزاوه ضواحی افریقیه را آبادان ساخته بودند. حکام از آنان باج و خراج‌های بسیار می‌گرفتند. چون عرب‌ها بر سرزمین‌های افریقیه غلبه یافتند و در گرفتن اقطاع با یکدیگر به رقابت پرداختند، این قبایل مرنجیزه به اقطاع فرزندان حمزه درآمدند. از آن

پس به سبب اموالی که آنان می‌پرداختند و چارپایان و محصولات که تقدیم می‌داشتند ثرویشان افزون گردید و با سوارانی که در اختیارشان می‌گذاشتند یارای آن می‌یافتند که با سلطان در پیکار پایداری ورزند. سلطان در این سال بر آنان مستولی شد و اموالشان را هرچه بود ببرد و مردانشان را اسیر کرد و به زندان تونس فرستاد و مادهٔ فساد ایشان قطع نمود. بدین طریق تا ابد باد قدریشان فرونشست و بال اعتلایشان چیده شد و در کارشان فتوری عظیم پدید آمد.

سلطان به حضرت بازگردید و پیروانش پراکنده شدند. ابو صنعونه نیز از او بگریزید و به فرزندان ابواللیل پیوست. آن‌گاه لشکر به حضرت آوردند و روزی چند بر در شهر درنگ کردند و دست به حمله‌ای چند یازیدند و پراکنده بازگشتند. پس از رفتن آنان، در آغاز فصل تابستان سلطان بیرون آمد روی به ساحل نهاد و به سوی سوسه و مهدیه رفت و باج و خراج آن اوطان که از آن ابو صنعونه بود بستد، سپس به قیروان شد و از آنجا رهسپار قفصه گردید. فرزندان ابواللیل به مدافعت گرد آمدند. فرمانروای توزر نیز اموالی گسیل داشت ولی از آن سودی حاصل نشد. سلطان به قفصه راند و سه روز در آنجا درنگ کرد. مردم شهر در عصیان خود پای فشردند و به پیکار برخاستند. لشکر سلطان به بریدن نخل‌ها دست‌گشود. رعایا از اماکن خود به نزد او شتافتند و احمد بن العابد سرکردهٔ خود و پسرش محمد را که بر پدر تحکم می‌کرد تسلیم او نمودند. احمد بن العابد نزد سلطان آمد و شرط اطاعت به جای آورد و باج و خراج به گردن گرفت و به شهر بازگردید و مردم بر سر هم موج می‌زدند و آهنگ خروج از شهر داشتند سلطان برادر خود ابویحیی را با جمعی از خواص و اولیا به شهر فرستاده بود. او احمد بن العابد را در خارج شهر یافت و نزد سلطان فرستاد و خود به قصبه داخل شد و سراسر شهر را در تصرف آورد. سلطان فرمان داد محمد بن عابد را نیز در حال گرفته نزد احمد فرستادند آن‌گاه بر همهٔ ذخایر اموالشان مستولی گردید و سراهای آنان به باد غارت داد.

بزرگان و سران شهر نزد سلطان گرد آمدند و با او بیعت کردند. سلطان فرزند خود ابویکر را بر آنان امارت داد و خود شتابان به توزر راند. خبر فتح قفصه به ابن یملول رسید. در حال سوار شد و زن و فرزند و آن مقدار از ذخایر خود را که به وزن سبک و به قیمت سنگین بود برگرفت و به زاب رفت. مردم توزر این خبر به سلطان دادند. سلطان در میان راه او را بدید و به شهر راند و شهر را بگرفت و بر ذخایر ابن یملول مستولی گردید و

در قصرهای او فرود آمد. در آنجا از ظروف و امتعه و آلات خوان از زر و سیم آن قدر یافت که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را همانند آنها نبوده است. بعضی از مردم نیز بیامدند و ودایعی که در نزد ایشان بود از گوهرهای نفیس و زیورها و جامه‌ها تقدیم کردند و از آنها برائت حاصل کردند.

سلطان امارت توزر را به فرزندش المنتصر داد و او را در قصر ابن یملول جای داد. سلطان خلف بن خلف صاحب نطفه را به خدمت خواند او نیز بیامد و اطاعت آورد. سلطان امارت شهر نطفه و اعمال آن را به او ارزانی داشت. نیز حجابت فرزند خود را در توزر به او داد و او را نیز در توزر نهاد و به حضرت روان گردید.

اعرابی که سر خلاف داشتند هنگامی که دیدند سلطان بر شهرهای جرید غلبه یافته از آن سو بر ارتفاعات دست یافتند. چون به حضرت می‌رفت راه بر او گرفتند. سلطان آنان را سرکوب کرد. آنان به سوی بلاد غربی گریختند بدان امید که از آنجا حمله‌ای را ساز کنند؛ زیرا ابن یملول از فرمانروای تلمسان مدد خواسته بود. یکی از ایشان به نام منصور بن خالد و نصر بن منصور پسر عمش آن سان که از ابوتاشفین یاری می‌طلبیدند به تلمسان آمده یاری می‌خواستند. صاحب تلمسان آنان را به وعده‌هایی دلخوش ساخت ولی چون به عجز او آگاه شدند بازگشتند. صوله پس از آن‌که برای خود از سلطان امان گرفت نزد سلطان آمد و در آنجا در باب قومش نیز با او قراردایی نهاد ولی چون به نزد قوم خود بازگشت آنان، آن قرارها و شروط را نپذیرفتند. سلطان با سپاهیان و اولیا عرب خود از حضرت حرکت کرد. مهاجمان از برابر او گریختند. سلطان سه بار آنان را فروکوفت زیرا آنان نیز سه بار با سلطان درآویختند عاقبت خود را به قیروان رسانیدند و رسولان خویش نزد سلطان فرستادند و اظهار اطاعت کردند سلطان شروط اعلام داشت و آنان آن شرط پذیرفتند و سر به ريقه طاعت نهادند و بر آن گونه که خواست سلطان بود عمل کردند. و تا به امروز بر همان قرار و منوال‌اند.

خبر از شورش مردم قفصه و هلاکت خلف بن علی

چون خلف بن علی به حاجبی المنتصر پسر سلطان ابوالعباس منصوب شد و علاوه بر آن امارت نطفه نیز به او واگذار گردید، از سوی خود عاملی در آنجا نهاد و خود با المنتصر به توزر آمد. او را متهم کردند که با ابن یملول روابطی برقرار کرده است جاسوسان

برگماشتند تا نامه‌ای به خط معروف، کاتب او به دست آمد که به ابن یملول و یعقوب بن علی امیر دواوده نوشته بود و آن دو را به آشوب تحریض کرده بود. المنتصر او را بگرفت و به زندان کرد و عمال خود به نطفه فرستاد و بر اموال و ذخایر او مستولی گردید و ماجرا به پدر خبر داد. سلطان چون نقض طاعت و سعی او را در خلاف دید او را از نظر بیفکند. پیش از آنکه سلطان قفصه را فتح کند مردی از خاندان‌های آن به نام احمد بن ابی زید بدو گراییده و در رکابش به شهر درآمده بود. چون شهر را تصرف کرد حق آن مرد را نیز رعایت کرده دربار او به پسرش ابوبکر سفارش نمود. ابوبکر نیز سفارش پدر به جای آورد و احمد بن ابی زید چنان کرد که ابوبکر جزیه مشورت او کاری نمی‌کرد و زمام حل و عقد کارها به دست او سپرد. احمد بن ابی زید را کم کم هوای خودکامگی در سر افتاد و منتظر وقت آن بود. قضا را امیر ابوبکر از قفصه به دیدار برادر خود المنتصر به توزر رفته بود و یکی از موالی خود به نام عبدالله تریکی را به جای خود نهاده بود. سلطان او را نزد پسر فرستاده بود و حجاب او بدو داده بود. چون امیر از شهر دور شد، احمد بن ابی زید جمعی از اوباش و حادثه جویان را گرد خود جمع کرد و در کوچه‌های شهر به گردش درآمد و هاتفی که با او بود مردم را به شورش و نقض طاعت ندا می‌داد. احمد بن ابی زید به قصبه آمد و عبدالله دروازه بر روز او بریست و با او به جنگ پرداخت و در برابرش مقاومت ورزید. عبدالله در قصبه بر طبل فروکوفت. ساکنان قرای اطراف بشنیدند و بیامدند. آنان را از دری که در قصبه بود به درون آورد. چون شمارشان افزون شد ابن ابی زید نومید شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود متواری شد. عبدالله از قصبه بیرون آمد و بسیاری از شورشگران را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و بر شهر مستولی شد و آشوب فرونشست. خبر به مولا ابوبکر رسید و شتابان به قفصه بازگشت. به محض ورود شورشیان زندانی را گردن زد و منادی را گفت که ندا در دهد که از احمد بن ابی زید و برادرش بیزار است. پس از چند روز نگهبانان آن دو را یافتند که در جامه زنان بر درگاه نشسته بودند. هر دو را بگرفتند و نزد امیر آوردند. آن دو را نیز گردن زد و بر تنه نخل بر دار کرد. آن دو از مُتْرِفین بودند و عبرت دیگران شدند که هم در دنیا خسران زده بودند و هم در آخرت. و این خسرانی آشکار است.

المنتصر صاحب توزر در این هنگام در باب ابن خلف به شک افتاد و از عواقب اعمال او بترسید و او را در زندان بکشت. و هیچ بر او رحم نیاورد. سلطان شهرهای جرید را

همه در اطاعت خویش درآورد و همچنان پیرومند فرمان می‌راند تا باقی حوادث را بیاوریم.

خبر از فتح قابس و انتظام آن در قلمرو سلطان

این شهر همواره در عصر دولت حفصیان از آن بنی مکی بود که در این روزگار مشهور همگان‌اند و ما به ذکر اخبار و نسب و آغاز کارشان خواهیم پرداخت. آغاز ریاستشان در خدمت امیر ابوزکریا اول بود به هنگامی که در سال ۷۲۶ در قابس فرمان می‌راند. و این خاندان بدو اختصاص داشتند. چون تصمیم گرفت که برضد برادرش شورش کند، با آنان گفتگوهای نهانی داشت. آنان نیز اجابتش کردند و دست بیعت به او دادند. از این رو در افریقیه امارت یافت این حق دیرین را رعایت کرد و آنان را به ریاست شورای شهرشان معین نمود. آن‌گاه که از نفوذ دولت حفصیان در نقاط دوردست کاسته گردید آنان را هوای استبداد در سر افتاد همچنان سر شورش داشتند و هر جا آشوبگری پدید می‌آمد او را تقویت می‌کردند و به سوی حضرت روانه می‌ساختند. دولت در این روزها به آنان نمی‌پرداخت زیرا سرگرم حوادث جرید بود و این امور از آن هنگام که دولت حفصیان به دو قسمت تقسیم شده بود و صاحبان ثغور غربی قصد تطاول به حضرت داشتند، پدید آمده بود.

آن‌گاه مولای ما سلطان ابوالعباس در سراسر افریقیه فرمانروای دولت حفصیان گردید. او نیز به سبب خصومتی که با صاحب تلمسان و لشکر آوردن او به تونس حاصل شده بود و نیز نبرد در ثغر بجایه و راندن لشکر بنی عبدالواد هربار پس از بار دیگر و تجاوز برخی از بنی حفص به یاری عرب‌ها به افریقیه، فرصتی برای نگرستن در اعمال بنی مکی نمی‌یافت. متولی ریاست قابس در این ایام عبدالملک بن مکی بن احمد بن عبدالملک و ردیف او در این مقام برادرش احمد بود. این دو، ابوتاشفین صاحب تلمسان را ترغیب می‌کردند که با سپاه خود و شورشیانی که نزد او می‌آیند به حضرت روند و چه بسا در مواقعی که سلطان در پایتخت نبود اینان فرصت غنیمت شمرده به آنجا لشکر برده بودند. چنان‌که در زمان عبدالواد اللحیانی چنین کردند و ذکر آن گذشت. چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان دست یافت و اثر بنی زیان بزود سلطان ابوبکر برای سرکوب این گونه مدعیان فراغتی یافت. از جمله روسای جرید که همواره بر سر شورش

بودند و به قفصه لشکر آوردند و آن را بگرفتند. اینان بترسیدند و احمد بن مکی به سلطان ابوالحسن پیوست تا مگر او را شفاعت کند و این به هنگامی بود که قافله حجاز که از مغرب می آمد از قابس عبور کرد و در آن قافله برخی از دختران سلطان بودند. او در بزرگداشت آنان و عرض خدمت نسبت به دیگر افراد قافله سعی فراوان کرد و آنان را مهمان نمود این امر سبب شد که چون به نزد سلطان رفت، سلطان گرامیش داشت و به مولانا ابوبکر نامه نوشت و شفاعتشان کرد. سلطان ابوبکر نیز به سبب حقی که سلطان بر ذمه او داشت شفاعت او پذیرفت و از انتقام منصرف شد.

چون مولانا سلطان ابوبکر درگذشت و دریای فتنه و خلاف به خروش آمد و دولت حفصیه بار دیگر دچار انقسام شد و صاحب تونس نتوانست چنانکه باید آنان را گوشمال دهد، بار دیگر بنی مکی و دیگران از رؤسای جرید سر برداشتند و به وضع عصیان آمیز پیشین بازگشتند و سر از اطاعت به در کردند و از پرداخت باج و خراج سر برتافتند و با فرمانروایان ناحیه غربی بر طبل جنگ کوفتند. چون مولانا ابوالعباس در دولت حفصیه فرمانروایی یافت و بار دیگر آن تفرقه از میان رفت و بر بسیاری از ثغور عصیان زده مستولی گردید، رسولانی نزد این امرای جریدی فرستاد. آنان گرد آمدند و به مذاکره پرداختند باشد راهی برای ادامه سرپیچی بیابند.

عبدالملک بن مکی به سبب ممارستش در فتنه انگیزی و تحریک شورشیان آنان را برضد دولت بسیج می کرد. احمد و برادر و معاون او در سال ۷۶۵ به هلاکت رسیده بود و ریاست قابس اینک تنها بر عهده او بود. شورشیان با او و او با شورشیان رابطه برقرار کرد و هر دو جانب، بر این نهادند که عرب ها را برضد دولت برانگیزند و اموالی در میان ایشان پخش نمایند و سلطان تلمسان را نیز به گرفتن افریقیه ترغیب نمایند. پس از هر ناحیه در یک جای گرد آمدند و پیکی به نزد صاحب تلمسان فرستادند و او را تطمیع کردند و وعده های دروغین دادند. در این ایام سلطان ابوالعباس به اوج پیروزی هایش گام می نهاد و بر اولاد ابواللیل که به آنان وعده مدافعه داده بود غلبه یافته بود. و توزر و قفصه و نطفه را گرفته بود. این امور سبب شده بود که عجز صاحب تلمسان در یاری رسانیدن به ایشان بر ایشان محقق شود. چون وضع چنین بود عبدالملک نزد سلطان کس فرستاد و از سوی خود اعلام فرمانبرداری نمود و گفت باج و خراج گرد آوری شده را نزد او خواهد فرستاد. و برای انجام این امور خواستار شد که سلطان یکی از نزدیکان و حواشی

خود را نزد او فرستد. سلطان نیز رسولی نزد او فرستاد ولی ابن مکی کار را به ملاحظه کشانید و با وعده‌هایی چند او را بازگردانید.

پس کارش روی در پریشانی نهاد. از اهالی ضاحیهٔ او بنی احمد یکی از بطون دباب بشوریدند و بر اسب‌ها نشسته بیامدند و محاصره‌اش کردند و بر او سخت گرفتند و از امیر ابوبکر صاحب قفصه مدد خواستند. او نیز سرداری با سپاهی به یاریشان فرستاد و محاصره سخت گردید. ابن مکی برخی از مردم شهر را متهم کرد که با شورشیان رابطه‌ای نهانی داشته‌اند پس آنان را در خانه‌هایشان فروگرفت و بکشت. مردم از این اقدام به خشم آمدند و حال او بدتر شد. پس با یکی از مفسدین عرب از بنی علی در باب شیخون بر محاصره کنندگان گفتگو کرد. و مالی که آنان را راضی گرداند بر عهده گرفت. آنان نیز جماعتی گرد آوردند و بر سر آنان شیخون زدند و جمعشان را پراکنده ساختند و بسیاری را بکشتند. خبر به سلطان رسید. این کینه در دل نهان کرد و در ماه رجب سال ۷۸۱ آهنگ قابس نمود. در خارج شهر لشکرگاه زد و دست عطا بگشود و سپاه خود عرض داد. جمعی از اعیان عرب که با او دستی داشتند چون اولاد مُهَلِّهَل و هم پیمانان ایشان از قبایل سلیم به او پیوستند. آن‌گاه به سوی قیروان در حرکت آمد و از آنجا به قابس راند. سپاهی با تعبیه‌ای تمام. مشایخ دباب اعراب قابس که از بنی سلیم بودند به اطاعتش شتافتند از آن میان خالد بن سباع بن یعقوب شیخ محامید و پسر عمش علی بن راشد با وابستگان خود بیامدند و او را به پیکار قابس ترغیب کردند. سلطان شتابان به قابس راند و پیشاپیش رسولان خود را فرستاد تا ابن مکی را انداز کنند. ابن مکی این رسولان را بازگردانید در حالی که اظهار فرمانبرداری و انقیاد کرده بود. ولی ذخایر خود را با چارپایان بار کرد و از شهر خارج شد، و خود و پسرش و نواده‌اش عبدالوهاب - فرزند پسرش مکی که چند سال پیش مرده بود - به میان اعیان دباب رفت.

این خبر به سلطان رسید بر شتاب خود بیفزود و در ماه ذوالقعدة همان سال به شهر داخل شد. مردم به فرمان او گراییدند. سلطان یکی از حواشی خود را بر شهر امارت داد. ابوبکر بن ثابت صاحب طرابلس نزد سلطان رسول فرستاده بود و مراتب اطاعت خویش اعلام کرده بود. رسولان او در دوین قابس نزد سلطان آمدند. چون از کار قابس پرداخت یکی از خواص خویش را به طرابلس فرستاد تا مراسم شروط و قرارها به جای آرد و او پیروزمند بازگردید. عبدالملک بن مکی بعد از خارج شدنش از قابس شبی چند در میان

احیای عرب به سربرد. ناگهان حالش دگرگون شد و بمرد. پسر و نواده‌اش به طرابلس رفتند. ابوبکرین ثابت آنان را به شهر راه نداد. ایشان به زنجور از قرای طرابلس درآمدند و در کفالت جواری - از بطون دیاب - قرار گرفتند.

چون سلطان فتح قابس به پایان آورد به حضرت بازگردید و در آغاز سال ۷۸۲ به شهر درآمد. رسولان طرابلس با هدایای ابوبکرین ثابت برسیدند. این هدایا شماری بردگان و انواع امتعه بود و مبالغی نیز به عنوان باج و خراج جمع آوری شده فرستاده بود. پس از استقرار سلطان در حضرت، رسولان فرزندان ابی‌اللیل بیامدند. خواستار عفو و بخشایش شده بودند. سلطان پذیرفت و صولت‌بن خالد را به نزدشان فرستاد. ابو‌صنعونه شیخ حکیم او را پذیرا آمد. باد پیروزی و کامیابی بر پرچم سلطان وزیدن گرفت و این امر تا به امروز که آغاز سال ۷۸۳ است همچنان برجای است. واللہ مالک‌الامور. لارب غیره...

خبر از عصیان فرزندان ابواللیل سپس بازگشت ایشان به اطاعت

گفتیم که فرزندان ابواللیل بعد از بازگشت سلطان از فتح قابس به اطاعت او درآمدند و به حضرت نزد او رفتند. سلطان نیز آنان را بگرمی پذیرفت و از گناهانشان درگذشت. آنان نیز فرزندان خود را به گروگان نزد سلطان نهادند و به سوگندی که خورده بودند وفادار ماندند. ابویحیی زکریا - برادر بزرگوار - با سپاهی برای گرفتن باج و خراج از هواره - که در ایام این فتنه‌ها در ادای آن تعلق کرده بودند - بیرون رفت. فرزندان ابواللیل و هم پیمانان ایشان - بنی حکیم - نیز با او بودند. ابویحیی اموال گرد آورد و سراسر آن ناحیه زیر پی سپرد و به حضرت بازگردید. اینان با او نزد سلطان شدند و از او خواستند که به وعده خود در باب فرستادن سپاهی همراه ایشان به بلاد جرید برای گرفتن باج و خراج از اقطاعشان وفا کند. سلطان نیز سپاهی به سرداری ابوقارس با ایشان همراه کرد. ایشان با ابوقارس به احیای خود رفتند. ابن مزنی و ابن یملول و ابن یعقوب بن علی بارها نزد فرزندان ابواللیل رسولانی فرستاده و از آنان خواسته بودند که با آنان همراهی و همدلی کنند و از سلطان ابوالعباس رخ برتابند و به فرمانروای تلمسان بگردند.

چون ابوزیان را در بسکره - چنان‌که گفتیم - دریند کردند، جوانه خلاف در دل فرزندان ابواللیل سریزد و به یعقوب بن علی پیوستند زیرا می‌پنداشتند با این عمل بار

دیگر قدرت از دست رفته را فراچنگ آرند و بر آنچه از دست داده‌اند از ضوایحی افریقیه استیلا یابند. پس، از او ابو فارس بعد از آن‌که او را به مأمنش در قفصه رسانیدند جدا شدند و به میان احیای خود در زاب، رفتند. ولی هرگز به آنچه امید می‌داشتند نرسیدند. یعقوب و ابن مزنی او را در حالی دیدند که پیکی از سوی ابوحمو آمده بود حاکی از این‌که نمی‌تواند آنان را یاری رساند. امیر ابوزیان هم راه خود در پیش گرفته و رفته بود. پس جز پشیمانی حاصلی به بار نیاوردند. یعقوب آنان را ترغیب کرد که نزد سلطان بازگردند. خود نیز پسرش محمد را با العزیز ابو عبدالله محمد بن هلال نزد سلطان فرستاد. سلطان عذر ایشان پذیرفت و از خطایشان درگذشت و برادر خود ابویحیی را فرستاد تا آنان را امان دهد. و بیش از آنچه آنان امید می‌داشتند در حقشان نیکی کرد. والحمدلله وحده.

غلبه ابن یملول بر توزر و بازگردانیدن آن

گفتیم که یحیی بن یملول چون در بسکره بمرد از او پسری ماند به نام ابویحیی و گفتیم او چگونه در سال ۷۸۲ با جمعی از اعراب مرداس و ریاح به توزر رفت. چون در سال ۷۸۳ در رسید میان سلطان ابوالعباس و بنی مهلهل از قبایل کعوب خلاف افتاد و آنان به زمستانگاه‌های خود در صحرا رفتند. امیرشان یحیی بن طالب، این کودک یعنی ابویحیی را از بسکره فراخواند و به احیای او در صحرای توزر فرود آمد و کودک را به محاصره آن سوق داد و جمعی از پیروان او از نواحی بلد و اعراب صحرا گرد آمدند و به پیکار به سوی شهر رانندند و جنگ بیاغازیدند المنتصر فرزند سلطان در توزر بود چندی نبرد کردند. پس یاران و پیروان خود را از اطراف گرد آوردند و شهر را سخت در محاصره گرفتند و به تصرف درآوردند المنتصر از شهر بیرون آمد و به خانه یحیی بن طالب رفت و جان خویش نجات داد یحیی او را پناه داد و به مأمن خود در قفصه رسانید عامل قفصه عبدالله تریکی در قفصه بود.

ابن یملول بر توزر مستولی شد و هرچه با خود داشت و هرچه از ذخایر ایشان در توزر به دست آورد همه را به عرب‌ها اعطا کرد و افزون بر آن همه خراج آن سال شهر را به آنان بخشید و باز هم نتوانست ایشان را خوشدل سازد. در تونس خبر به سلطان ابوالعباس رسید آهنگ توزر کرد و لشکر به بیرون شهر آورد و سپاه خود بررسی کرد و

نقایص برطرف نمود. و به ناحیه اربس در حرکت آمد و اعراب را دلجویی کرد و فرزندان ابی‌اللیل را به قتال فرزندان مهلهل بسیج نمود. بیامد تا به فحص تبسه رسید. چند روز در آنجا بیاسود و لشکر بیاسود تا از هر ناحیه مدد‌ها رسید. سپس به توزر راند. چون به قفصه رسید برادر خود امیر ابویحیی و پسر خود امیر المنتصر را با سپاهی بر مقدمه بفرستاد صولّه بن خالد با قوم خود فرزندان ابواللیل، نیز با آن دو بود و خود با تعبیه از پی ایشان براند. چون برادرش به توزر رسید زوی چند شهر را در محاصره بداشت. سپس سلطان ابوالعباس خود بر رسید و لشکر پیش راند و از هرسو نبردی سخت درگرفت و تا شب ادامه یافت. روز دیگر نیز جنگ در پیوستند. ابن یملول ناتوان شد و یارانش او را رها کردند. او نیز جان خویش برهانند و به محلات عرب‌ها پناه برد. سلطان به شهر درآمد و بر آن مستولی گردید و پسر خود را به مقر امارتش بازگردانید و خود به قفصه بازگردید و از آنجا در اواسط سال ۷۸۴ وارد تونس شد.

حکومت امیر زکریا فرزند سلطان ابوالعباس بر توزر

سال دیگر ابن یملول با جماعتی از اتباع خود به توزر راند. سلطان با سپاه خود بیرون آمد و او به زاب بازگردید. سلطان به قفصه داخل شد و در آنجا پسرش المنتصر بدو پیوست. مردم توزر از ابوالقاسم شهرزوری که حاجب المنتصر بود بنالیدند. سلطان به شکایت ایشان گوش فراداد. خواص سلطان نیز از رفتار ناپسند و سوء سیاست او حکایت کردند. سلطان در قفصه او را بگرفت و بند برنهاد به تونس فرستاد. المنتصر از این عمل خشمگین شد و سوگند خورد که امارت توزر نخواهد پذیرفت و با پدر به تونس رفت. سلطان امیر زکریا یکی از فرزندان خردسال خود را که در او آثار نجابت و فراست می‌دید به توزر فرستاد. او نیز به کار پرداخت و نیکو از شهر دفاع کرد و آن گروه از احیای عرب و امرای ایشان را که رمیده بودند به لطف خویش دلگرم کرده بازآورد. تا حکومتش کمال یافت و فرمانروایی نیکو شد. والله متولی الامور بحکمته. سبحانه.

وفات امیر ابو عبدالله محمد صاحب بجایه

چون سلطان به فتح تونس می‌رفت پسر خود ابو عبدالله محمد را امارت بجایه داد و برای او حاجبی معین کرد و او را سفارش کرد که در کارها به محمد بن ابی مهدی زعیم شهر و

سردار ناوگان که از دلیران و سلحشوران شهر بود رجوع کند. امیر ابو عبدالله محمد در منصب فرمانروایی بجایه به نیکوترین وجه به کار پرداخت و محمد بن ابی مهدی را برکشید او نیز در اجرای فرمان‌ها و کفایت مهمات دقیقه‌ای فروگذاری نمی‌کرد و در همه حال در صدد خشنود ساختن او بود. امیر نیز حق خدمت او می‌شناخت و بدان وفا می‌کرد. ناگاه در اوایل سال ۷۸۵ امیر ابو عبدالله محمد به بستر بیماری افتاد و دیده از جهان فرو بست. خبر وفات او را در تونس به پدرش دادند برفور پسر او ابوالعباس احمد را به جای پدر به امارت بجایه برگماشت و سرپرستی او به عهده محمد بن ابی مهدی گذاشت. او نیز زمام حل و عقد ملک به دست گرفت و کارها به سامان آمد.

حرکت سلطان ابوالعباس به زاب

من در تألیف این کتاب به بازپس گرفتن توزر از دست ابن یملول رسیده بودم و در آن هنگام در تونس می‌زیستم. سپس در اواسط سال ۷۸۴ به کشتی نشستم و به بلاد شرقی رفتم تا به کار قضا پردازم. نخست در اسکندریه و سپس به مصر رفتم در آنجا اخبار مغرب را از زبان کسانی که به مصر می‌آمدند می‌شنیدم. نخستین خبری که به من رسید وفات امیر ابو عبدالله محمد پسر سلطان ابوالعباس در سال ۷۸۵ بود. سپس خبر آوردند که سلطان در سال ۷۸۶ به سوی زاب حرکت کرده است. داستان از این قرار است که احمد بن مزنی صاحب بسکره و زاب در عهد او بر یک روال نبود. گاه در بند اطاعت بود و مال مقرر می‌فرستاد و گاه سر از فرمان بر می‌تافت و در ارسال اموال تعلل می‌ورزید. و در این سرکشی‌ها همواره به عرب‌هایی که ضوایحی زاب و ارتفاعات آن را گرفته بودند اعتماد می‌داشت و پیش از همه به یعقوب بن علی و قوم او دواوده. و ما به پاره‌ای از اخبار ایشان در ضمن بیان اخبار این دولت اشارت کردیم. ابن یملول نیز به دیار خود مأوا گرفته بود و در آنجا برای خود آشیانه‌ای ترتیب داده بود. ابن مزنی به رأی و معاونت او هریار لشکر به توزر می‌آورد و سلطان همواره این کینه در دل نهان می‌داشت.

سلطان در سال ۷۸۶ پس از گرد آوردن جماعتی لشکری ترتیب داد و عرب‌های بنی سلیم را به لطف خویش بناخت و با آنان روی به نبرد آورد و بر فحص تبسه گذشت. سپس از دامنه کوه اوراس به شهر تهودا از اعمال زاب حمله برد. دواوده و اتباع ایشان از قبایل ریاح را رگ عصبیت بجنید و برای دفاع از بسکره و زاب گرد آمدند. از دیگر سو

آنان نمی خواستند که بنی سلیم قدم به اوطان ایشان نهند و یا به حریم چراگاه‌های آنان وارد شوند. البته جز به بنی سباع بن شبل که تیره‌ای از دواوده بودند؛ زیرا اینان به سلطان گرویده بودند.

ابن مزنی دلیران و حامیان وطن و قوم خود را از قبایل اثیج گرد آورد آن سان که بسکره از مردان پرشد. دوسپاه به مصاف درآمدند. سلطان روزی چند پیکار کرد، آن‌گاه رسولانی نزد یعقوب بن علی فرستاد و او را به چیزی که از یاری کردن ابن مزنی امید داشت تطمیع کرد. عاقبت ابن مزنی بار دیگر به فرمان آمد و اموال مقرر ادا کرد و سلطان بازگردید. از کوه اوراس گذشت و به قسنطینه رفت و در آنجا بیاسود. سپس به تونس حرکت کرد و به در اواسط سال ۷۸۶ به تونس رسید.

حرکت سلطان ابوالعباس به قابس

سلطان در سال ۷۸۱ شهر قابس را فتح کرد و در زمرة متصرفات خویش درآورد و بنی مکی را از آنجا براند. بنی مکی به نواحی طرابلس رفتند و بزرگشان عبدالملک و عبدالرحمان پسر برادرش احمد بمردند و پسرش یحیی به حج رفت و عبدالوهاب در زنور اقامت گزید. سپس به جبال قابس بازگردید بدین قصد که قابس را در تصرف آورد. این امر بیشتر میسر گردید، زیرا جماعتی از اهل شهر بر عامل خود یوسف بن الابر از پرودگان سلطان به سبب قبح ایالت و سو سیرتش شوریده بودند. آنان با جماعتی از اتباع بنی مکی در اطراف قابس و روستاهای آن گرد آمدند و با آنان وعده نهادند. آنان نیز به وعده‌گاه حاضر شدند و عبدالوهاب نیز با ایشان بود. دروازه شهر را گشودند و دروازه بان را کشتند. عبدالوهاب شهر را در تصرف آورد و آهنگ یوسف بن الابر کردند و او را در خانه‌اش به سال ۷۸۲ کشتند. عبدالوهاب شهر را گرفت و در آن چون اسلاف خود کوس استقلال نواخت. برادرش یحیی از مشرق بیامد و بارها برسر او لشکر آورد شاید بلد را از او بستاند ولی موفق نشد. نزد صاحب حمامه رفت. می خواست کار بلد به دست گیرد عبدالوهاب برای او مالی فرستاد و خواست که یحیی را به دست او دهد. او نیز بندش بر نهاد و نزد برادر فرستاد و در قصر العروسیین به زندانش کرد. آن‌گاه در برابر سلطان به مخالفت برخاست و مال خود به میان اعراب ضاحیه که از دباب و غیر ایشان بودند تقسیم کرد تا از او دفاع کنند. و از پرداخت باج و خراجی که به سلطان می دادند، آنان را

منع کرد و سلطان در این روزها سرگرم کارهای دیگر بود. چون از مهمات افریقیه و زاب فراغت یافت در سال ۷۸۹ پس از عرض سپاه و دلجویی از اعراب و اولیا خود تقسیم اموالی در میان آنان نهضت فرمود.

سلطان بر شهر قابس فرود آمد و آمادهٔ پیکار شد و برای محاصره به جمع آلات پرداخت و همهٔ نواحی را زیر پی سپرد و همه نخل‌های اطراف را برید تا بسیاری از بیشه‌های انبوه اطراف از درخت خالی شد و هوا در ساحت آن به تموج درآمد. پیش از آن به سبب آن‌که آن مکان در میان درختان پنهان بود و آفتاب بدان نمی‌تابید هوایش ناسازگار و بدبو و گنده شده بود. چون درخت‌ها را بریدند آن هوای عفن نیز به صحت گرایید و این رحمتی از جانب پروردگار بود که سبب آن خشم و عذاب این پادشاه بود. و چه بسا بیماری‌ها سبب تندرستی شوند. و *رُئِمَا صَحَّتِ اجْسَامُ بِالْعِلَلِ*. چون محاصره سخت شد. ابن مکی یقین کرد که گرفتار آمده است. پس از سلطان امان خواست و توبه کرد. سلطان از خطای او گذشت و امانش داد و او به عنوان اظهار اطاعت فرزند خود به گروگان نهاد و باج و خراج برعهده گرفت. سلطان از محاصره به یک سو شد و به تونس بازگردید. ابن مکی نیز به راه راست آمد تا آن‌گاه که یحیی عم او بر او غلبه یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد.

بازگشت المنتصر به حکومت تونس و امارت برادرش زکریا بر نبطه و نفزاوه عرب‌ها در ایام حکومت المنتصر بر توزر سیرت او را می‌ستودند و از محبت او بهره‌مند می‌شدند و تابع فرمان او بودند. چون سلطان از قابس بازگردید در راه از او خواستند که المنتصر را بر بلاد جرید به روال سابق ولایت دهد و او را به مقر فرمانرواییش توزر بازگرداند. این اقدام را بنی مهلهل برعهده گرفتند. بدین گونه که زنانشان را در کجاوه نشانند و آنان برهنه سر و زاری کنان راه بر سلطان گرفتند و بازگشت المنتصر را به توزر طلب کردند زیرا مصالح کارشان بسته به حکومت او بود. سلطان بپذیرفت و او را به توزر بازگردانید و فرزندش زکریا را به نبطه فرستاد و نفزاوه را نیز به قلمرو او بیفزود. زکریا به نبطه رفت و به حکومت پرداخت و چنان کفایت و لیاقتی نشان داد که زبانزد همگان گردید. حکومت او در آغاز سال ۷۹۰ بود.

فتنه امیر ابراهیم صاحب قسنطینه با دواوده و وفات یعقوب بن علی سپس وفات امیر ابراهیم

دواوده در قسنطینه علاوه بر آنچه از بلاد تلول و زاب به اقطاع سلطان در دست آنان بود هر ساله نیز از عطای او برخوردار می شدند و آن مالی مقرر بود که بر حسب مراتبشان میانشان تقسیم می شد. در این سالها به سبب آنکه خراج با مشکلاتی توأم شده بود و دولت در مضیقه مالی افتاده بود در ادای راتبه تاخیر شده بود از این رو عربها همه اراضی بلاد خود را در تصرف گرفتند و از پرداخت اموال مقرر سرباز زدند. سلطان نیز به همین سبب عطای خویش از ایشان دریغ کرد. پس سر از اطاعت او برتافتند و دست به آشوب و تاراج و کشتار گشودند. چون امیر ابراهیم که در رکاب پدرش به قایس رفته بود بازگردید. بدان سبب که از چند سال پیش به همین علل که بیان کردیم از مقداز عطایا کاسته شده بود، عربها گرد آمدند و خواستار حقوق خود شدند و او آنان را وعده به آینده می داد. در این روزها یعقوب بن علی از حج بازگردید او نیز امیر ابراهیم را به ادای حقوق عربها اشارت کرد. امیر ابراهیم توجه ننمود و برای پاره‌ای کارها از شهر بیرون راند و او را وا گذاشت یعقوب بن علی نیز در میان عربها ندای آشوب در داد و به دلجویی از دشمنان پرداخت بسیاری از فرزندان سباع بن شبل و فرزندان سباع بن یحیی به ندای او پاسخ دادند و از بادیه‌شان نیز جمعی از حادثه جویان قبایل ریاح بدو پیوستند. یعقوب از تل بیرون آمد و در نقاوس درنگ کرد و دست قوم خود را به تاراج در تلول قسنطینه و غارت محصول کشاورزان بازگذاشت تا هرچه بود به جاروب پاک برویدند و با دست‌های پر و چارپایان بازگشتند.

آن‌گاه یعقوب بن علی بیمار شد و در سال ۷۸۰ درگذشت. جسدش را به بسکره بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از او پسرش در میان قومش به جایش نشست و همچنان به عصیان خویش ادامه می داد تا اواسط سال ۷۹۱ بر تل صعود کرد. امیر ابراهیم دشمنان او از دواوده و همپیمانان ایشان در بادیه به سوی خود کشید. ابوسته بن عمر برادر یعقوب بن علی با همه کسانی که با او بودند از فرزندان عایشه ام عمر به سوی او گرویدند ولی برادر دیگرش صمیت به محمد بن یعقوب پیوست. آن‌گاه میان عربها و امیر ابراهیم نبرد درگرفت. امیر ابراهیم منهزم شد و ابوسته نیز به قتل رسید. آن‌گاه سلطان ابوالعباس خود آماده پیکار با ایشان و راندنشان از تلول گردید و در اوسط همان سال همه

را از آن ناحیه براند. آنان به زمستانگاه‌های خود رفتند و دیگر نتوانستند بر آن ارتفاعات دست یابند و تابستان آن سال را نیز در زاب گذرانیدند و از آنجا به زمستانگاه رفتند. چون از زمستانگاه بازمی‌گشتند آذوقه آنان به پایان رسیده بود دست تعدی به نواحی زاب گشودند و محصولات زراعتی را غارت کردند. نزدیک بود میان آنان و ابن مزنی که از یاری کنندگان ایشان در این فتنه بود خلاف افتد. آن‌گاه به سوی ارتفاعات روی نهادند. امیر ابراهیم برای دفع ایشان سپاهی بسیج کرده بود. در همین احوال و در سال ۷۹۲ بمرد و لشکرش پراکنده شد. محمد بن یعقوب شتابان به سوی قسنطینه در حرکت آمد و به شهر درآمد ولی چنان نمود که در طاعت سلطان است و قصد خلاف ندارد و در همه بلاد ندای امان و آبادانی داد و به اصلاح احوال رعیت پرداخت و جاده‌ها را ایمنی بخشید. آن‌گاه رسولان نزد سلطان به تونس فرستادند و امان و عفو خواستند. سلطان امانشان داد و عفویشان نمود و او را در قسنطینه به جای ابراهیم پسر دیگرش اقامت داد و محمد فرزند بشیر غلام خود را به کفالت او و قیام به امور دولتش گسیل داشت او نیز به کار پرداخت و احوال بلاد و عباد نیکو شد.

پیکار فرنگان در مهدیه

فرنگان امتی هستند آن سوی دریای رومی، در شمال آن، پس از انقراض دولت روم آنان قدرت و غلبه یافتند و جزایری چون دانیه و سردانیه و میورقه و صقلیه را تصرف کردند و ناوگانشان فضای دریا را پر کرد. سپس به سواحل شام و بیت‌المقدس لشکر بردند و آنجا را نیز مسخر ساختند. و پس از آن‌که مدت‌ها دریای رومی عرصه تاخت و تاز مسلمانان - بویژه در اواخر دولت موحدین - بود اکنون عرصه تاخت و تاز ایشان شده بود. در عهد بنی مرین چندی ناوگان مغرب قدرتی نشان دادند ولی دیری نپایید. سپس باد قدرت فرنگان فرونشست و مرکز دولتشان در افریقیه مختل گردید و به صورت دولتهایی در یرشلونه و جنوه و بنادقه و جز ایشان از امم فرنگان مسیحی تقسیم شد و به صورت دولت‌های متعدد درآمدند. در آن هنگام بسیاری از مسلمانان سواحل افریقیه را هوای لشکرکشی به بلادشان در دل پدید آمد. این دست اندازی از مردم بجایه از سی سال پیش آغاز شد و جمعی از جنگجویان دریا کشتی‌هایی ساختند و مردان سلحشور را برگزیدند و به سوی سواحل و جزایر فرنگان - در اوانی که آنان را چنین تصویری نبود -

حمله آوردند و بسیاری از کشتی‌های کفار را درهم کوفتند و بر آنان غلبه یافتند و با غنایم و اسیران و بردگان بسیار بازگشتند. آن‌سان که سواحل ثغور غربی بجایه از اسیرانشان پر شد و شهر پر از صدای غل‌ها و زنجیرها گردید و این به هنگامی بود که برای برخی نیازها به راه می‌افتادند. مسلمانان بهای فدیة آنان را آن قدر بالا بردند که مسیحیان از پرداخت آن و آزاد کردن اسیران عاجز آمدند.

این امر بر فرنگان گران آمد و در دل خود احساس ذلت و حسرت کردند. و از انتقام عاجز بودند. از دور به پادشاه خود شکایت می‌فرستادند او نیز گویی ناله و فغان ایشان نمی‌شنید. عاقبت تصمیم گرفتند به پیکار مسلمانان بیایند و انتقام شکست خویش بستانند.

خبر بسیج نیروهایشان به سلطان رسید. پسر خود ابوفارس را فرستاد تا مردم نواحی را به جنگ دشمن برانگیزد و در آنجا ناوگانی به نگهبانی گمارد. در این هنگام ناوگان جنوه و برشلونه و هر که در پشت سر با مجاور آنان بود از امم مسیحی گرد آمدند و از جنوه شراع گشودند و در اواسط سال ۷۹۲ در مهدیه پهلو گرفتند و در عین غفلت مردم و نگهبانان پیاده شدند. مهدیه بر قطعه‌ای است از خشکی که در دریا پیش رفته است چون زبانی از دهان بیرون افتاده. فرنگان در آن طرف که دریاست بارویی از چوب بالا آوردند تا میان دریا و خشکی فاصله باشد و تا مراکز دفاعی را زیر نفوذ خود داشته باشند و بر آن برج‌ها برآوردند و آن برج‌ها به جنگجویان بیناشتند تا امکان نبرد با شهر میسر گردد و نیز نگذارند که از سوی مسلمان برای جنگجویان مدد رسید - آن‌گاه برجی از چوب در جانب دریا و مشرف بر باروهایی که به عنوان سنگری ساخته بودند برآوردند تا هیبتشان در دل‌ها بیشتر گردد. مردم شهر به درون شهر تحصن گزیدند و با پایداری و صبر به جنگ پرداختند. از اطراف بر ایشان مدد می‌رسید ولی فرنگان مانع رسیدن آنها می‌شدند.

خبر به سلطان ابوالعباس رسید. از آنچه پیش آمده بود غمگین شد و برای یاری مردم در محاصره افتاده پی در پی لشکر می‌فرستاد. برادرش امیر ابویحیی زکریا و فرزندان او با آن گروه از سپاهیان که در حضرت بودند به جهاد این دشمن بیرون آمدند و اعراب و دیگران را نیز به جنگ فراخواندند. جمع کثیری از امم مختلف در خارج شهر گرد آمدند و بر فرنگان تاختند و آنان را زیر باران تیر گرفتند تا به درون بارویشان راندند. فرنگان به قتال بیرون آمدند و میان آنان و مسلمانان نبردی سخت درگرفت. اگر حمایت خداوندی

نبود امیر ابوفارس کشته شده بود. سپس از باروهای شهر بر آنان سنگ و تیر و نفت باریدن گرفت و آن برج که از جانب دریا برآورده بودند آتش گرفت. فرنگان روز دیگر سوار شدند و به بلاد خود رفتند. مردم مهدیه از این که از دشمن رهایی یافته بودند شادمان شدند و خدا را سپاس گفتند. «وَرَدَالَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعِظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَ كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»^۱ امیر ابویحیی فرمان داد و رخنه‌های بارو و شکاف‌های آن را مرمت کنند و به تونس بازگشت در حالی که به هدف خود رسیده بود و بر دشمن پیروز گشته بود و این همه از سوی ذات باری تعالی بود.

شورش قفصه و محاصره آن

سلطان ابوالعباس به هنگامی که قفصه را تصرف کرد فرزند خود ابوبکر را بر آن حکومت داد و از دولتمردان خود عبدالله تریکی را که از موالی جدشان سلطان ابویحیی بود به خدمت او گماشت و در اثر درایت تریکی کارها در انتظام آمد.

امیر ابوبکر سالی در آنجا ماند سپس در سال ۷۸۲ نزد پدر به تونس بازگردید. سلطان امور قفصه به عبدالله تریکی سپرد و او را به سبب اطمینانی که به او داشت امارت قفصه داد. تریکی تا سال ۷۹۴ که جهان را بدرود گفت بر امارت قفصه بود. سلطان به جای او پسرش محمد را برگماشت. او را برادرانی خردتر بود که با برادر به رقابت برخاستند و بر او حسد بردند. محمد دیندون از خویشاوندان احمد بن العابد نیز که ناظر تقسیم آب شهر بود آنان را به خلاف ترغیب می‌کرد. این محمد دیندون در شهر مردی نیک‌رای و عادل بود از این‌رو از آن شوربختی که بر سر قومش آمد در امان ماند و سلطان او را در شهر باقی گذاشت. به ترغیب او برادران بر برادر خود شوریدند و او را گرفته در بند نمودند و عصیان آشکار ساختند. سپس اعیان شهر او را واداشتند تا از فرزندان عبدالله تریکی دوری جوید زیرا می‌ترسیدند که آنان را به اطاعت سلطان بازگرداند. از این‌رو آنان را از شهر اخراج نمود و اموالشان بستند و خود به استقلال ریاست شهر را تصاحب کرد، آن سان که زین پیش از آن قومش بود.

سلطان در خلال این احوال پی‌درپی می‌خروشید و تهدید می‌کرد و آنان همچنان سر در طغیان خویش داشتند. سپس لشکر گرد آورد و اعراب را دلجویی کرد و عطایای

۱. سوره الاحزاب بخشی از آیه ۲۴.

بسیار داد آن‌گاه به سوی قفصه در حرکت آمد و در نیمه سال ۷۹۵ بر در شهر فرود آمد مردم شهر در شهر تحصن کردند و او جنگ را به جد در ایستاد و راه آذوقه بر رویشان بریست و گلویشان بفشرد. سپس به بریدن درختان دست یازید تا در میان انبوه آنان میدانی گشاده پدید آورد.

چون محاصره سخت شد و راه‌های نجات بسته آمد شیخ ایشان دنیدون به نزد سلطان آمد تا با او در باب شهر و قومش پیمان صلح بندد. سلطان غدر کرد و او را زندانی نمود بدین امید که این عمل وسیله تصرف شهر گردد. یکی از بنی عاید به نام عمرین الحسن که در ایام سرکوبی ایشان از قفصه به مغرب تبعید شده بود بازگشته در اطراف زاب می‌زیست چون دنیدون در قفصه دعوی استقلال کرد بیامد و روزی چند نزد او ماند. ولی پس از چندی دنیدون از او بیمناک شد بگرفتیش و به زندان کرد. چون سلطان بر دنیدون غدر کرد مشایخ بر عمرین الحسن گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند و نزد عرب‌ها کس فرستادند و از آنان استرحام کردند و مالی فرستادند. آنان نیز بر آنان رحمت آوردند. صولہ بن خالد بن حمزه امیر فرزندان ابی اللیل دفاع از ایشان را برعهده گرفت و به لشکرگاه سلطان در خارج شهر حمله کرد. عرب‌هایی که در خدمت سلطان بودند، برای چرانیدن اشتران خویش به اطراف پراکنده شده بودند. چون سلطان دیده گشود پرچم صولہ را دید که در میان قوم خود می‌آمد. سلطان بگریخت و آنان تعقیبش کردند. پی‌درپی فرزندان و خواص او باز می‌گشتند و بر دشمن حمله‌ای می‌کردند تا آنان را اندکی وادار به بازگشت می‌کردند و سلطان شتابان به تونس می‌راند آنان در پی‌اش بودند ولی از این کار خود جز ضربت‌های شمشیر و نیزه چیزی حاصل نشد. سلطان به تونس رسید. صولہ از آنچه کرده بود پشیمان شد نزد سلطان کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد. سلطان عذر او نپذیرفت و در سال ۷۹۶ صولہ به زمستانگاه‌های خود رفت.

آن‌گاه ابن یملول آن مرد متفق را از بسکره فراخواند. ابن یملول شتابان برفت احمد بن مزنی صاحب زاب که در گمراهی همتای او بود او را بدین کار ترغیب کرده بود. ابن یملول به صولہ رسید و او را به محاصره توزر تحریض نمود و خود با قوم خود در محاصره حاضر شد. امیر المنتصر در دفاع نیکو پایداری کرد. تا آن‌گاه که از تصرف شهر نومید شدند و آرائشان مختلف گردید و هر گروه به سویی رفتند. صولہ برای گذراندن تابستان به ارتفاعات رفت این بار سلطان به قبول اطاعت او راضی شد. محمد دنیدون

چون سلطان از قفصه حرکت کرد او را در آن ناحیه وا گذاشت - چون به تونس رسید نزد مردم قفصه رسول فرستاد که می خواهد نزد آنان بازگردد. برخی از اتباعش اجابت نمودند و او به شهر داخل شد. عمر بن العابد از او بیمناک شد و او را در مکانی که فرود آمده بود بگرفت و بکشت. و فرمان خود بر مشایخ قفصه تحمیل کرد. مردم قفصه از غائله سلطان و عاقبت این عصیان بترسیدند و نزد سلطان رسول فرستادند و اطاعت خویش اعلام کردند. سلطان شرط کرد عامل خود را از نزد آنان فرستد و این آخرین چیزی است که از آنان می دانیم و هنوز در باب این که آیا برای ایشان یا صوله فرمانی صادر کرده باشد خبری به من نرسیده است. والله یصرف الامور بحکمة.

حکومت عمر بن سلطان ابوالعباس بر صفاقس و استیلای او از صفاقس بر قابس و جزیره جربه

این امیر عمر پسر سلطان ابوالعباس و برادر ابراهیم امیر قسنطینه است. و در کفالت برادر خود ابراهیم می زیست. چون ابراهیم - همچنان که گفتیم - وفات کرد نزد پدر خود سلطان ابوالعباس آمد و در آنجا ماند. هنگامی که ابوبکر ثابت، شیخ طرابلس بمرد و قوم او بعد از او بی سامان شدند، پیشوایان قاسم بن خلف نزد سلطان آمد، سلطان نیز پسر عم خود امیر عمر را در سال ۷۹۲ با او به محاصره طرابلس فرستاد. امیر عمر یک سال همچنان شهر را در محاصره داشت و راه آذوقه بر آن بربست. تا مردم به جان آمدند و امیر نیز از آن درنگ دراز ملول شد. مردم شهر باج و خراج به گردن گرفتند و امیر عمر را بازگردانیدند. امیر عمر در سال ۷۹۰ به نزد پدر بازگردید. پدرش در آن هنگام به محاصره قفصه رفته بود زیرا مردم بر او عصیان کرده بودند امیر عمر در راه خود به جربه رفته بود ولی عامل پدرش که از موالی عجم بود او را به شهر راه نداده بود. امیر عمر از این عمل به خشم آمد و شکایت نزد پدر برد. پدر او را امارت صفاقس داد و وعده نمود که ولایت جربه را نیز به او خواهد داد. امیر عمر به صفاقس رفت سپس از راه دریا به جزیره جربه شد. همه قبایلی که در آن حدود بودند به او پیوستند. آن والی عجم به نام منصور، به دژ خود که به زبان فرنگان قشتیل نامیده می شد، پناه گرفت. تا آن گاه که سلطان نامه نوشت و او را فرمان داد که دژ را به پسرش واگذار کند. منصور دژ و همه جزیره را به امیر عمر تسلیم کرد. امیر عمر پس از تصرف جربه رهسپار تصرف قابس شد

و با مردم حامه که همجوار قابس بود و بارها از سوی قابس مورد هجوم قرار گرفته بودند در این باره به گفتگو پرداخت. آنان اجابتش کردند و در سال ۷۹۶ بر شهر شیبخون زد و آن را در تصرف آورد. رئیس آن یحیی بن عبدالملک بن مکی را بگرفت و گردن زد. و با مرگ او دولت او دولت بنی مکی در قابس منقرض شد و امیر عمر افزون بر دیگر متصرفاتش آن را نیز در تصرف آورد. والله وارث الامور.

وفات سلطان ابوالعباس و حکومت پسرش ابوفارس عزوز

سلطان ابوالعباس از دیرباز به بیماری نقرس دچار بود آن سان که در بیشتر سفرهایش در محفهای که چند استر آن را حمل می‌کردند، می‌نشست. این بیماری در آخر عمرش شدت یافت، چنان‌که در سال ۷۹۶ موجب هلاکتش گردید. برادرش زکریا ردیف او در فرمانروایی و نامزد حکومت بعد از او بود و پسرش محمد والی بونه بود و از سال‌ها قبل در آنجا می‌زیست سلطان را پسران بسیار بود که همگان را هوای جانشینی پدر در سر بود و از عم خود زکریا کینه به دل داشتند و می‌ترسیدند که پس از پدرشان از آسیب او در امان نمانند. چون مرگ سلطان نزدیک شد این وحشت فزونی گرفت. سلطان پسر بزرگتر خود ابوبکر را امارت قسنطینه داد و او در همان حالت احتضار پدر رهسپار آنجا گردید. دیگر برادران گرد برادر دیگر خود ابوفارس را که پس از ابوبکر از دگران بزرگتر بود گرفتند و عم خود زکریا را به هنگامی که به عیادت برادر آمده بود دستگیر کردند و در یکی از حجره‌های قصر حبس نمودند و موکلان بر او گماشتند. سلطان سه روز بعد از این واقعه بمرد و آنان با برادرشان ابوفارس در روز چهارم شعبان سال ۷۹۶ بیعت کردند. مردم شهر از اعیان و مردم عادی فوج فوج بیامدند و بیعت کردند. سلطان ابوفارس فرمان داد هرچه در سرای‌های عمش زکریا بود از اموال و ذخایر آوردند و در قصر خود جای داد تا قصر انباشته شد و بر او در زندان سخت گرفتند آن‌گاه به تدبیر امور ملک و سیاست حکومت پدر پرداخت. برادران را در افریقیه امارت داد و یکی را به امارت سوسه فرستاد و یکی را به مهدیه. برادر دیگر خود اسماعیل را به عنون معاون خویش در تونس نگهداشت و باقی را در زمره اهل شورا و سگالش مفتخر ساخت.

خبر به برادرش المنتصر که در توزر بود رسید. کارش پریشان شد و به حامه رفت. و در آنجا ماند. برادر دیگرش زکریا در نطفه بود. او نیز به کوه‌های نفزه پناه جست.

برادرش ابوبکر چون از سوی سلطان به بونه رفت هنوز پدرش نمرده بود که حرکت کرد فرمانروای بونه محمد فرزند عمش زکریا او را به عزت و اکرام تمام درآورد و چون به قسطنطینه رفت کسانی که امور آن را در دست داشتند از او منشور سلطان را طلبیدند، چون برایشان خوانده شد دروازه بر رویش گشودند. پس به شهر درآمد و بر اوضاع مسلط شد. محمد بن ابی هلال از خواص سلطان ابوالعباس، کمی پیش از وفات او به سفارت از سوی او نزد ابوفارس عبدالعزیز که بعد از پدر خود ابوالعباس بن ابی سالم عهده‌دار امور مغرب شده بود، می‌فت. او در ماه صفر همان سال با هدایا و تحف نفیس آن سان که لایق فرمانروایی بود، حرکت کرد. چون به میله رسید خبر یافت که سلطان ابوالعباس وفات کرده است. امیر ابوبکر که در قسطنطینه بود. فرمان داد که نزد او بازگردد. او نیز با آن هدایا به نزد او رفت و در آنجا بماند. این آخرین اخبار درستی بود که در این سال‌ها از ایشان به ما رسیده و هنوز تا این زمان بر همین منوال هستند. والملك بيدالله، یوتیه من یشاء.

خبر از بنی مزنی امرای بسکره و متعلقات آن از زاب

شهر بسکره مرکز زاب است و تا این زمان چنین است. حدود آن از قصر دوسن است در مغرب تا قصور تنومه و بادس در مشرق. میان آن و سرزمینی که آن را حَصْنَه می‌نامند کوه جاثم از مغرب به مشرق کشیده شده، این کوه را راه‌هایی است که از خلال آنها از حوضه به بسکره توان رفت. و به کوه درن پیوسته است که از اقصای مغرب تا برقه امتداد دارد در ناحیه غربی این کوه در محاذی زاب بقایایی از زناته زندگی می‌کنند و از جانب شرقی به کوه اوراس که مشرف بر بسکره است متصل است و در آن سرزمین از جنوب به شمال امتداد یافته. و آن کوهی است مشهور و ما درباره برخی ساکنان آن سخن خواهیم گفت. زاب موطنی بزرگ است مشتمل بر قریه‌های متعدد و مجاور هم. که هر یک از آنها را به نام زاب می‌خواندند. نخستین آنها زاب دوسن است و سپس زاب طولقه و سپس زاب میلیلی و آن‌گاه زاب بسکره و زاب تهودا و زاب بادس. بسکره مادر همه این قریه‌هاست مشایخ آن از بنی رمان بوده‌اند که از قدیم‌الایام بعد از اغالبه و شیعه در عهد صنه‌جاه – ملوک قلعه – می‌زیستند و صاحب املاک و ضیاع بودند. از آن میان جعفر بن ابی رمان را نام و آوازه‌ای بلند بوده است.

در ایام بلکین بن محمد بن حماد صاحب قلعه، به سال ۴۵۰ نقض طاعت کردند و شهر را در تصرف گرفتند و به دفاع پرداختند. عامل این شورش جعفر بن ابی رمان بود. سپاه صنهاجه تحت فرمان وزیر خلف بن ابی حیدره که از پروردگان دولت بود بیامد و شهر را از شورشیان بستد و آنان را به قلعه برد و بلکین همه را بکشت تا عبرت دیگران گردد. آن‌گاه امر شورا به بنی سندی رسید که آنان نیز از مردم بسکره بودند. یکی از ایشان عروس نامیده می‌شد که نخست سربر فرمان دولت داشت چون قدرت دولت روی به ضعف نهاد و باد آن فرونشست و جوانیش به پیری گرایید او نیز سر به خودسری برداشت. و او همان کسی بود که منتصر بن خزرون زناتی را بکشت. و این به هنگامی بود که منتصر به مشرق آمده بود و قوم خود مغراوه، و اعراب اثبج و بنی عدی - از بنی هلال - را بر سر سلطان کشیده بود. سلطان بر او غدر کرد و ضواحی زاب را به او داد. آن‌گاه عروس را در نهان برانگیخت تا او را بکشد او نیز چنان کرد و ما در اخبار آل حماد از آن یاد خواهیم کرد.

ریاست بنی سندی با انقراض امرای صنهاجه در افریقیه، منقرض شد و دولت موحدین آمد در حالی که کثرت و شرف خاندان از آن بنی رمان بود. بنی مزنی از اعرابی بودند که در قرن پنجم با نبی هلال بن عامر به افریقیه رسیدند. نسبشان به زعم خودشان در بنی مازن است که بنی مازن از فزاره است ولی درست آن است که نسب آنان در لطیف از قبایل اثبج است. یعنی بنی جُرّی بن علوان بن محمد لقمان بن خلیفه بن لطیف. نام پدرشان مزنه بن دیفل بن محیابن جری است. من این را از یکی از نسب شناسان بنی هلال آموختم. موطنشان نیز بر این امر شهادت می‌دهد. زیرا اهل زاب همه از تیره‌های اثبج‌اند که از کوچ کردن ناتوان بوده‌اند و در قرای زاب بر زناته که پیش از آنان در آنجا سکونت داشته‌اند، فرود آمده‌اند.

بنی مزنی نخستین بار در یکی از قرای بسکره فرود آمدند موسوم به قریه حیاس سپس با اهل بسکره الفت یافتند و در تملک آب و زمین حظی وافر بردند. آن‌گاه به شهر منتقل شدند و از خانه و سایه تمتع یافتند و با مردم آنجا در رنج و راحت و شادی و غم شرکت جستند و بزرگانشان در زمره مشایخ اهل شورا قرار گرفتند. سپس بنی رُمان از انتظام خود در ملک آنان سرباز زدند و به سبب نعمتی که خداوند به آنان عطا کرده بود بر آنان حسد بردند و آنان را از خود بیمناک ساختند و میانشان آتش عداوت و کینه شعله‌ور

گردید. نخستین آن در مجلس سلطان در تونس بود، در هنگامی که بنی حفص در افریقه استقرار یافته بودند و در عهد امیر ابوزکریا و پسرش سلطان المستنصر که بارها زبان به طعن و دشنام یکدیگر گشودند.

سپس کار به جنگ کشید و در کوچه‌های شهر یکدیگر را در خون کشیدند. ولی نظر دولت با بنی رمان موافق بود زیرا از قدیم در آن شهر زندگی می‌کردند.

چون امیر ابواسحاق به جنگ برادر خود محمد المستنصر - در آغاز بیعتش - بیرون آمد و به میان قبایل اعراب دواوده رفت، موسی بن محمد بن مسعود البلط امیر بدویان در آن عصر با او بیعت نمود و در بسکره و بلاد زاب امارت یافت و در آن بلاد صاحب کروفر و امرو نهی شد. در این هنگام فضل بن علی بن احمد بن الحسن بن علی بن مزنی دعوت خود آشکار کرد. و از اهل شهر خواست که او را اطاعت کنند. آنان نیز بناچار متابعتش کردند. سپس سپاهیان سلطان بر سر ایشان تاختند و آنان را از زاب اخراج کردند. فضل بن علی دست به دامن ابواسحاق زد و با او به اندلس رفت و در آنجا بماند تا المستنصر بمرد و خداوند تخت خلافت را نصیب او ساخت. چون کار بر ابواسحاق قرار گرفت و در تونس استقرار یافت منشور امارت زاب به فضل بن علی داد و برادر او عبدالواحد را به امارت جرید فرستاد. و این به پاس خدمت‌های آنان بود که در آن روزهای سخت سلطان را یاری کرده بودند. فضل بن علی به فرمانروایی زاب آمد و به بسکره داخل شد بنی رمان تسلیم فرمان او شدند و از آن پس در این باب لب به سخن نگشودند و او همچنان به امارت خویش ادامه داد.

سپس حوادث ابن ابی عماره و نیرنگ‌ها و فریبکاری‌های او پیش آمد و سلطان ابواسحاق به دست او به هلاکت رسید. سلطان ابو حفص عمر انتقام خون برادر از او بستد و آنچه از مملکتش از دست رفته بود باز پس گرفت و در همه حال اعتماد به غنای فضل بن علی داشت و در امر زاب اتکا بر کفایت او. دشمنان او بنی رمان از ایام ولایت او ملول شدند و با بنی حریر تیره‌ای از لطیف یکی از بطون اثیج بودند در نهان به توطئه پرداختند. اینان در قریه ماشاش فرود آمده بودند. این قریه به شهر چسبیده بود. چون نتوانستند به کوچ روند با مردم شهر درآمیختند و به آنان زن دادند و از آنان زن گرفتند. پس ایشان را برضد فضل بن علی برانگیختند تا در قتل او و گرفتن حکومت از دست او تقدم با ایشان باشد. بنی حریر خانه‌های خود را در ماشاس خراب کردند تا با آنان در

شهر سکنناگزینند بنی رمان تا آنان را در حکومت خویش مطمئن سازند با ایشان پیمانی بستند و سوگندان خوردند ولی در همه حال عملشان مکر آمیز بود. در یکی از روزهای سال ۶۸۳ که فضل سواره در خارج شهر می‌رفت او را کشتند. بنی رمان پس از دو سال پیمان خود بر هم زدند و آنان از شهر بیرون آمدند و چون مأوایی نداشتند در بلاد ریغه پراکنده شدند و بنی رمان زمام شورای بسکره و زاب را بردست گرفتند و علاوه بر ایشان پیمان سلطان و دواوده را نیز شکستند و بر بلاد حضنه و نقاوس و مَقْرَه و مسیله تسلط یافتند.

منصور بن فضل بن علی در زمان کشته شدن پدرش برای برخی کارها به تونس رفته بود چون پدرش کشته شد و بنی رمان بعد از او و همه قدرت از آن خود ساختند در نزد سلطان ابوحفص عمر زیان به سعایت از او گشودند و در این اقدام پیروز شدند و سلطان او را دربند کشید و در تمام ایام سلطان ابوحفص عمر همچنان در زندان بماند.

چون مولا ابوزکریا یحیی بن امیر اسحاق بر بجایه و قسنطینه و بونه غلبه یافت و در قلمرو خویش مستقل شد و دولت آل ابوحفص به دو قسمت تقسیم گردید و مردم زاب به دعوت صاحب بجایه مولا ابوحفص، تمسک جستند و منصور بن فضل بن علی از زندان خویش در تونس بگریخت و به بجایه رفت و این بعد از هلاکت ابوالحسن بن سیدالناس بود که زمام کارهای سلطان ابوزکریا را در دست داشت و قرار گرفتن کاتب او ابوالقاسم بن جیبی در سال ۶۹۱ به جای او بود. منصور بن فضل ملازم خدمت سلطان شد و با تقدیم انواع تحف و هدایا خود را به او نزدیک ساخت. منصور به عهده گرفت مردم زاب را به بیعت با سلطان وادارد و اموال و باج و خراج آنها را به خزانه او رساند. سلطان نیز منشور امارت زاب به نام او صادر کرد و سپاهی نیز به یاریش معین نمود. منصور بن فضل به بسکره وارد شد مردم آن سامان - بنی رمان - نزد سلطان به بجایه رفته بودند، سلطان آنان را به نزد عاملشان منصور بازگردانید و به او نوشت که خواسته‌های آنان اجابت کند. منصور در سال ۶۹۳ به زاب درآمد و آنان را به بنای قصری برای متابعان خویش واداشت و سپاه خود را در درون باروهای آن جای داد. پس از چندی با بنی رمان دل بد کرد و پیمانی را که با آنان بسته بود بشکست و آنان را از شهر بیرون راند و خود در آنجا تمکن یافت و پایه‌های دولت خویش استواری بخشید. آن‌گاه دایره قلمروش گسترش یافت و افزون بر زاب جبل اوراس و قرای ریغه و بلاد وارکلی و قرای حضنه

یعنی مقرر و مسیله را بر آن بیفزود. سلطان فرمان حکومت همه این بلاد را به او داد و او را به گرفتن باج و خراج از اعراب که بر ضواحی آن غلبه یافته بودند فرمان داد. با اقدام او اموال دولت فزونی گرفت و درآمد بالا رفت. منصور با دولتمردان نیز نیکی کرد و مشمول محبت آنان گردید و بدین گونه مدارج را یک یک پیمود و ریشه‌های ریاستش در بسکره استواری گرفت و توانگر شد. مولا ابوزکریا الاوسط در پایان قرن هفتم بمرد و به جای او پسرش امیر ابوالبقا خالد - همچنان‌که گفتیم - به حکومت رسید و حاجب او ابو عبدالرحمان بن غمر زمام کارهای او را به دست گرفت.

منصور بن فضل را با حاجب ابو عبدالرحمان خصوصیتی بود. از این رو حاجب نیز به جاه و مقام او تمسک جست و در دیگر ضواحی از ممالک سلطان به رای و نظر او متکی شد. و منشور امارت بلاد تل از سرزمین سدویکش و عیاض را به او داد و آن مناطق را نیز بر قلمرو او درافزود. او نیز برای گرد آوری باج و خراج بازوی کفایت بگشود و منابع خشکیده را بار دیگر به جریان انداخت. سپس میان او و دولت منافرت پدید آمد و یحیی بن خالد بن سلطان ابواسحاق را به قسنطینه آورد و با او بیعت کرد و دواوده را به متابعت او وادار نمود. سپس از مکتونات دل او خیر یافت که در کمین قتلش نشسته است. از این رو رشته مودت خویش از او بگسست و بار دیگر به لشکرگاه خود در بسکره پیوست و به اطاعت بازآمد. یحیی بن خالد بدو پیوست ولی او را بگرفت و دربند کشید. تا در سال ۷۲۰ به هلاکت رسید.

منصور بن فضل برای نبرد با مرابطین سپاه خویش گرد آورد و به سرداری فرزند خود علی بن منصور همراه با علی بن احمد شیخ دواوده گسیل داشت. سردار سپاه مرابطین ابویحیی بن احمد برادر علی بن احمد بود. دیگر رجال مرابطین چون عیسی بن یحیی بن ادیس شیخ فرزندان عساکر و عطیه بن سلیمان بن سیاح و حسن بن سلامه شیخ فرزندان طلحه نیز با او بودند. آنان سردار سپاه ابن مزنی منصور بن فضل را شکست دادند و پسرش علی را کشتند و علی بن احمد را نیز اسیر کردند. سپس بر او منت گذاشته آزادش کردند و به بسکره بازگردیدند و بر در شهر فرود آمدند و نخل‌های آن را قطع کردند. و دوسه بار چنین کردند. از آن پس همواره نبرد میان او و این مرابطین ادامه داشت. حاجب بن غمر، منصور بن فضل را در زمره خواص خود درآورده بود و به سبب صفات و سجایای ممتازش در همه کارها به او وثوق و اعتماد کامل داشت.

چون سلطان ابوالبقا خالد به تونس نهضت نمود، حاجب نیز در زمره یاران او بود. تا آن‌گاه که حاجب تصمیم گرفت به هر طریق شده از مصاحت سلطان معاف گردد و در اجرای این تصمیم - چنان‌که گفتیم - او نیز مدد کرد تا کار به نتیجه رسید. حاجب به قسطنطینه بازگردید و او را نیز به مقرر فرمانرواییش زاب بازگردانید.

منصور بن زاب پیوسته به بجایه می‌آمد تا دیداری تازه کند و در باب امور قلمرو خویش اقدامی نماید. در یکی از این سفرها در راه عرب‌ها با او غدر کردند و گرفتندش. کسانی که به این کار پرداختند از امرای دواوده علی بن احمد بن عمر بن محمد بن مسعود و سلیمان بن علی بن سباع بن یحیی بن مسعود بودند و این به هنگامی بود که رشته فرمانروایی را از دست عثمان بن سباع بن شبل بن موسی بن محمد کشیده بود و ریاست دواوده، قوم خود را به دو بخش کرده بودند. پس می‌بایست ابن عامل، منصور بن فضل را از میان بردارند. از این رو هنگامی که از یکی از اعمالش در بلاد سدویکش می‌آمد او را فروگرفتند و دربند کشیدند و آهنگ قتلش کردند. منصور برای رهایی خود پنج قنطار زر داد و آزاد شد آنان آن زر گرفتند و هزینه امر استحکام ریاست خود نمودند. ولی از آن پس تا چندی از سفر خودداری می‌کرد. بعد از گرفتن گروگان از عرب تا آن‌گاه که مولانا سلطان ابویحیی در سال ۷۱۷ - در اولین حرکت خود به تونس رفت. سلطان ابوالبقا خالد در خلال این احوال تونس و دیگر بلاد افریقیه را تصرف کرد. ابن غمر در سال ۷۱۹ بمرد و منصور بن فضل بن مزنی همچنان متمتع از دولت می‌زیست و هر چند گاه سپاهی از بجایه به پیکار او می‌رفت تا در سال ۷۲۵ درگذشت. پس از او پسرش عبدالواحد جانشین او شد. سلطان قلمرو پدرش را در زاب به او داد و برخی بلاد صحرایی چون قرای ریغه و وارکلی را نیز به آنان بیفزود. سلطان پس از هلاکت یعقوب بن غمر امارت ثغر را زیر نظر محمد بن ابی‌الحسین سیدالناس کرده بود و کفالت فرزند خود یحیی را به او داده بود. از این رو میان عبدالواحد و صاحب ثغر بر سر منزلت در نزد سلطان خلاف افتاد. زیرا اینان همه پروردگان و خواص حاجب ابن غمر بودند. محمد بن ابی‌الحسین سیدالناس بر سر او بر در دژ او فرود آمد. و لشکرها پی‌درپی می‌آمدند تا آن‌گاه که عبدالواحد بناچار، تا از شر او در امان ماند، او را به دامادی خود برگزید و دختر خود را به عقد او درآورد و به مصالحه گردن نهاد و باج و خراج برعهده گرفت و اندکی بیاسود تا آن‌گاه که برادرش یوسف بن منصور او را بناگاهان بکشت. این واقعه در سال ۷۲۰ با

مداخله برخی خواص ایشان از بنی سباط و بنی ابی کویه صورت پذیرفت. جریان واقعه چنین بود که شب هنگام برای مشورت در کارها ملک و برخی مهمات به نزد او آمد و او را به خنجر بزد و بکشت. یوسف بن منصور به استقلال امارت زاب را عهده‌دار شد. و بر طبق عادت از سوی سلطان منشور امارت و خلعت آمد. یوسف بن منصور نیز خطبه به نام سلطان می‌کرد.

سلطان، محمد بن سیدالناس را برای امر حجابت خویش از ثغر بخواند و امور ملک خویش به او سپرد. بار دیگر آتش کینه میان یوسف بن منصور عامل زاب و حاجب شعله‌ور گردید اگر حوادثی رخ ننموده بود حاجب در سال ۷۳۲ مغبوب سلطان واقع نشده بود و به دست او کشته نشده بود - چنان‌که گفتیم - یوسف بن منصور را از پای درمی‌آورد.

پس از حاجب، محمد بن سیدالناس، سلطان، محمد بن الحکیم را به فرماندهی برگزید و زمام کار سپاه به دست او داد و در دیگر قرا و ضواحی دست او گشاده داشت و او را در دولت خود پایگاهی استوار داد. میان محمد بن الحکیم با یوسف بن منصور آتش عداوت شعله‌ور شد و سه بار بر سر او لشکر برد. هر بار یوسف بن منصور با پرداخت مبلغی کرامند سپاه او را باز پس می‌فرستاد. سپس میان او و علی بن احمد بزرگ دواوده فتنه و جنگ افتاد. سبب آن بود که میان آن دو رقابتی بر سر اموالی که از باج و خراج حاصل می‌شد پدید آمده بود. این امر سبب شد که آماده پیکار شود و عرب‌ها را به نبرد با او فراخواند. بهانه‌اش این بود که برای احیای سنت قیام کرده است اهالی ریغ گرد آمدند تا با او در نبرد یار شوند. پسرش یعقوب از او جدا شد و به بسکره رفت. ابن مزنی خواهر خود، دختر منصور بن فضل را به او داد پس نیکو به دفاع پرداخت. پس از چندی علی بن احمد از نبرد بسکره دست برداشت و با یوسف بن منصور راه وفاق پیمود. این دوستی در سال‌های چهل از قرن هشتم بود. آن‌گاه سردار سپاه محمد بن الحکیم از افریقیه در حرکت آمد. نخست بر بلاد جرید گذشت و آنان اطاعت خود اعلام داشتند و باج و خراج بر عهده گرفتند. محمد بن الحکیم فرزند ابن یملول را به گروگان گرفت و از آنجا رهسپار زاب شد. علاوه بر سپاهیان جماعتی از عرب‌های بنی سلیم نیز با او بودند. او با این سپاه به زاب آمد و در اوماش یکی از قرا آن فرود آمد. عرب‌های دواوده و ریاح از برابرش گریختند. یوسف بن منصور با هدایایی که مهیا کرده بود او را از حمله

بازداشت و او همچنان در اوماش بود. و از آنجا به بلاد ریغ راند و تقرت دژ آنان را فتح کرد و تاراج نمود و دیگر اعمال آن را زیر پی سپرد و به تونس بازگردید. سلطان در این سال، سال ۷۴۴ سردار سپاه خود محمد بن الحکیم را برافکند و پسر خود ابو حفص عمر (دوم) را امارت داد. حاجب ابو محمد تافراکین از آنکه مباد بر خواص خویش دست تعدی گشاید سخت بترسید و به ملک مغرب سلطان ابوالحسن پناه برد و او را به تصرف افریقیه تحریض نمود. او نیز در سال ۷۴۸ - چنانکه گفتیم - با سپاهی گران در حرکت آمد. یوسف بن منصور امیر زاب در لشکرگاهش به دیدار او شتافت. سلطان او را با اکرام تمام بپذیرفت و با خود به قسنطینه برد. آنگاه منشور امارت زاب و آن سوی آن را از قرای ریغه و وارکلی به او داد و او را به قلمروش بازگردانید. و روی به تونس نهاد و او را فرمان داد اموالی را که عمال از اقصای مغرب در آغاز هر سال می آورند، بستاند و نزد او برد. او نیز رای انجام این کار آماده شد تا شنید که از مغرب رسیده‌اند در قسنطینه با آنان پیوست در آنجا خبر یافتند که سلطان در قیروان - چنانکه گفتیم - شکست خورده. پس عزم رفتن به بلاد خود کرد.

یعقوب بن علی بن احمد امیر بدو در ناحیه نزدیک از افریقیه به سبب خویشاوندی سببی و مخالفتی که میان آنان بود نزد او آمد. آنان نیز که در قسنطینه بودند از اولیای سلطان و حواشی و عمال او و نیز رسولان پادشاه فرنگان و سپاهیان که با عبدالله کوچکترین فرزندش آمده بودند نزد او گرد آمدند. یوسف بن منصور همه را مأوا داد و در شهر خویش فرود آورد و نیازهایشان را برآورد. چند ماه در نزد او ماندند تا سلطان از قیروان خلاص شد و به تونس رفت. آنگاه با یعقوب بن علی و با آن گروه نزد او رفتند و این امر سبب شد که در باقی ایام نزد سلطان ابوالحسن مکاتبی ارجمند یابد. و چون رؤسای نواحی افریقیه به خلاف سلطان برخاستند و بر او شوریدند او همچنان مطیع فرمان او بود و به تونس و الجزایر به هنگام رهاییش از حادثه دریائی - که خواهیم گفت - برایش اموال می فرستاد و پس از آنکه برای بازپس گرفتن مملکت خویش از الجزایر به مغرب اقصی رفت بر منابر به نامش خطبه می خواند. تا سلطان ابوالحسن در جبل هنتانه از اقصای مغرب در سال ۷۵۲ بمرد و کار دولت مرینی بر عهده پسرش سلطان ابو عنان قرار گرفت.

چون ابو عنان تلمسان را به قلمرو خود افزود و دولتی که بنی عبدالواد تجدید کرده

بودند و سبب وحدت کلمه زناته شده بود برافتاد و در سال ۷۵۳ به بلاد شرقی نزدیک شد یوسف بن منصور به فرمانبرداری او مبادرت ورزید و رسولان خود را با نامه بیعت خویش به نزد او فرستاد. سپس بار دیگر با حاجب خود کاتب ابو عبدالله محمد بن ابی عمر نامه مودت گسیل داشت و سلطان ابو عنان را به تصرف ملک افریقیه و تمهید قواعد دولتش در بجایه برانگیخت.

در سال ۷۵۴ امرای قبایل و رؤسای نواحی نزد سلطان ابو عنان رفتند. یوسف بن منصور امیر زاب و یعقوب بن علی امیر بدو و سایر دواوده نیز در خدمت او بودند. سلطان آنان را اکرام کرد و حق یاری آنان پدرش را در افریقیه رعایت نمود و جوایز کرامند داد. یوسف بن منصور بن مزنی را منشور امارت زاب و ماورای آن چون بلاد ریغه و وارکلی - آن سان که رسم بود - عطا کرد و شادمان بازگردانید.

یوسف بن منصور در عهد ولایت سلطان ابو عنان از مخالفت با او نیک بهره مند بود و در مجلس او مکانی والا داشت. چون سلطان برای فتح قسنطینه در سال ۷۵۸ - چنانکه خواهیم گفت - رهسپار افریقیه گردید، یوسف بن منصور در قسنطینه با یاران خود به دیدار او شتافت و سلطان او را در زمره طبقات وزرای خویش درآورد. در این هنگام یعقوب بن علی از آن بیم داشت که سلطان ابو عنان از او و قومش گروگان خواهد. از این رو عصیان کرد و به احیای خود در بلاد زاب رفت. چون سلطان بلاد یعقوب بن علی را در زاب و تل خراب کرد، بدین گونه که درختانش را ببرند و آب هایش را قطع کرد و بناهایش را ویران نمود و آثار آن برکنند یعقوب بن علی میان احیای خویش در ریگستان داخل شد و سلطان از تعقیب او درماند و بازگردید و در بیرون شهر بسکریه فرود آمد و سه روز درنگ کرد تا لشکرش بیاساید و خستگی راه و گرد و خاک صحرا را از خود بیفشاند. یوسف بن منصور در اطعام سپاه سلطان در ایام اقامتشان و تقدیم علوفه و گندم و گوشت و نان خورش آن قدر که زندگیشان را خوش ساخت، کاری شگرف کرد و دیگر نیازهای آنان برآورد. آن سان که زمانی دراز از آن سخن می گفتند. پس باج و خراج یکساله زاب را، چند قنطار زر به بیت المال رسانید و وکیلان موثق آن را تحویل گرفتند. سلطان این خدماتها را پاداشی نیکو داد و او و زن و فرزندان را از جامه های خود و اهل حرم و ساکنان قصر پوشانید و به مقر خویش بازگردید.

سپس یوسف بن منصور فرزند خود احمد را نزد سلطان به فاس فرستاد و این به

هنگام بازگشت وزیر او سلیمان بن داود در سال ۷۵۹ از افریقیه بود. یوسف بن منصور هدیه‌ای بزرگ از اسبان راهوار و بردگان نیکو همراه پسر کرد. احمد بن یوسف روزی چند در عزت و نعمت در مجلس رفیع سلطان بماند تا پایان سال ۷۵۹ سلطان دیده از جهان فرویست. آن‌که بعد از او به فرمانروایی نشست، او را صلوات و جوایز کرامند داد و به قلمرو خویش بازگردانید و در باب او به امرای نواحی و ثغور که بر سر راهش بودند سفارش کرد. ولی دیری نکشید که آتش فتنه افروخته شد و عصیانگران بعد از هلاکت سلطان در همه جا سربرداشتند و او با آن‌که از نجات از دست ابوحمو سلطان بنی عبدالواد به هنگام استیلاش بر تلمسان مأیوس شده بود، از نزد پدر بازگردید. در این سفر برای رهایی از مهلکه به صغیر بن عامر شیخ بنی عامرین زغبه پناه برده بود و او به سبب دوستی با پدرش فرمانروای زاب، او را پناه داده بود. صغیر چندتن از قوم خود را با او همراه کرد تا به مقصدش رسانیدند و این از امور عجیب در رهایی او بود.

موحدین، ثغور خود بجایه و قسنطینه را از دست بنی مرین بازپس گرفتند و سپاهیان آنان را که از افراد قبایلشان بودند - چنان‌که گفتیم - برکنند.

یوسف بن منصور در روز عاشورای سال ۷۶۷ بمرد و پسرش احمد به جای او به فرمانروایی نشست و بر همان شیوه و طریقه پدر بود. جز در پاره‌ای صفات. و رَبُّک یخْلُق ما یشاء و یختار.

احمد بن یوسف را چند پسر است بزرگترین ایشان ابویحیی است از دختر محمد بن یملول و خواهر یحیی که یحیی امروز صاحب مکانت است. چون بر مردم جرید آن حادثه فرود آمد، و یحیی بن یملول که از وطن آواره شده بود بر او وارد شد از سلطان بیمناک شد. و در صدد برآمد که خود را به فرمان دیگری جز فرمان او درآورد. از این رو اموالی در میان عرب‌ها تقسیم کرد و کوشید چنگ در ریسمان صاحب تلمسان زند تا خود را برهاند ولی او را مردی ناتوان یافت پس در کار خویش حیران شد و نمی‌دانست چه کند. تا آن‌گاه که خداوند پرتو نور هدایت در دل او افکند و راه رستگاری را به او بنمود و بار دیگر به اطاعت سلطان و عدول از مکر و غدر شتافت و از سوی سلطان ابوالعباس، شیخ موحدین ابو عبدالله بن ابی هلال با او دیدار کرد و او اظهار مخالفت و اطاعت نمود و همراه او رسولان خویش با هدایای گران نزد سلطان فرستاد. سلطان پذیرفت و از او خشنود شد و او را به بهترین حال بازگردانید. والله متولی الامور سبحانه.

خبر از ریاست بنی یملول در توزر و بنی خلف در نبطه و بنی ابی منیع در حامه زعیم این روسا ابن یملول صاحب توزر است، به سبب گستردگی قلمروش و آبادانی شهرهایش نام او یحیی و پدرش محمد بن یملول است. می‌پندارند نسبشان به تنوخ می‌رسد و از نخستین افواج لشکر عرب‌اند که در آغاز فتح به این سرزمین آمده‌اند. در آنجا شمارشان افزون شده و ریشه دوانیده‌اند و به مردم آن دیار زن داده و از آنان زن گرفته‌اند و آن قدر فرارفته‌اند که در زمرة اهل شورا درآمده‌اند و به سفارت نزد ملوک رفته‌اند و در ایام آل حماد در قلعه و آل عبدالمومن در مراکش و آل ابو حفص در تونس در مصالح عامه نظر می‌کرده‌اند از خاندان‌های آنهاست بنی واطاس و بنی فرقان و بنی مارده و بنی عوض.

از این میان، در ایام عبیدالله الشیعی تقدم از آن ابن فرقان بود و او بود که ابویزید را به هنگامی که پی برد قصد قیام بر ضد ابوالقاسم القائم را دارد از شهر بیرون کرد. در عهد آل حماد تقدم از آن یحیی بن واطاس بود و او بود که در زمانی که دولت آل حماد منقسم شد و در کارشان پراکندگی حاصل آمد از خاندان بلکین ملوک قیروان به آل حماد گرایش یافت و از سوی مردم قسنطینه نزد او رفت. سپس بار دیگر ریاست به بنی فرقان رسید و این در آغاز دولت موحدین بود. یکی از همین خاندان همان کسی بود که با عبدالمومن دیدار کرد و فرمانبرداری خود و اهل شهر توزر را به او اعلام داشت و عبدالمومن بپذیرفت و او را صله داد.

سپس کار به دست موحدین افتاد و نشان مشایخ و خودکامگان برانداختند. احمد که جد ایشان بود هوای ریاست بر سر داشت و از سرزمین خود دفاع می‌کرد و دوش به دوش و جوه بلد و اشراف وطن پیش می‌رفت. نزد شیخ موحدین و سردار سپاه ابو حفص محمد فزاززی در ایام سلطان سعایتش کردند. این سعایت سبب برافکندن و مصادره اموال او شد. ولی توانست خود را برهاند و به حضرت رود بدین امید که بار دیگر بر خر مراد سوار شود و جای پای خویش مستحکم سازد. چندی در دارالخلافه بزیست و هر بامداد بر در سرای وزار و خاصه حاضر می‌شد و دست به دامان آن بزرگان می‌سود و اموال نفیس خویش به این و آن هدیه می‌داد تا مگر تقریبی یابد و مورد نواخت ایشان قرار گیرد. تا آن‌گاه که در «دیوان بحر» کاری به او واگذار کردند که در بنادر حاضر شود و از تجار دارالحرب عشریه ستانند. و چون از عهده این عمل بخوبی برآمد کارهای دیگری به

او محول گردید چون پرداخت راتبه‌ها یا گرفتن باج‌ها و خراج‌ها. چندی در این کار نبود تا توانگر شد و مالی گران اندوخت. و تا زبان ساعیان کوتاه کند از بذل و بخشش اموال خود و فرستادن هدایا و تحف از طرایفی که از روم می‌آمد، به نزد بزرگان و صاحبان نفوذ دریغ نمودند. تا آنجا که سرمست از باده ثروت خویش شد و جریان مال اندوزی او به سمع حاجب رسید. توفیق صادر شد که او را فروگیرند. و اموالش را که در عهد سلطان ابویحیی اللیحانی گرد آورده است از او بستانند. بار دیگر او را مصادره کردند و دوپست هزار دینار از او گرفتند و برای آن شکنجه‌اش کردند - آن سان که حتی جامه‌ها و کتاب‌های خود نیز بفروخت و جان خویش برهانید و نیمه جان به شهر خود بازگردید. در خلال این احوال دربار تونس سرگرم حوادث ثغور غربی و امرای آن بود. از این‌رو از نفوذ قدرت دولت در این سو اندکی کاسته شده بود. بخصوص در بلاد جرید رعایا به حال خود رها شده بودند. پس شورا که پیش از این نیز زمام حکومت را در دست داشت بار دیگر روی کار آمد. چون احمد به شورا برگزیده شد، چیزی که او را به اوج ترقیش می‌رسانید، نور امیدی در دلش تابید و در کوشش خویش نشانه‌های پیروزی دید. زمام اختیار مشایخ توزر را به دست گرفت. احمد در سال‌های ۷۱۸ بمرد و پس از او پسرش به جای پدر قرار گرفت.

یحیی بن احمد مردی جاه‌طلب و برتری جوی بود. پنج سال پس از استقرار به فرمانروایی‌اش بمرد و در استبداد و گرفتن حل و عقد همه امور به دست خویش بر همان شیوه پدر بود. برادرش به جای او نشست و او در خودکامگی سرآمد همگان بود. چون برکرسی ریاست قرار گرفت نشان شورای مشایخ بکلی برافکند و در کارهای خویش بر امرای بدو و فرزندان ابی‌اللیل استظهار داشت؛ زیرا میان ایشان و فرزندان ابی‌اللیل بدان سبب که پدرش احمد خواهر یا عمه خود را به آنان داده بود خویشاوندی بود. پس آوازه‌ای بلند یافت و قدرتش عظیم گردید و روزگارش دراز شد. ملوک اطراف او را مخاطب خویش ساختند. سردار سپاه محمد بن الحکیم در سال‌های ۷۴۰ لشکر بر سرش آورد و او با قبول فرمانبرداری و پرداخت مال از خطر او بجست و فرزند خود یحیی را به گروگان نزد او نهاد. محمد بن الحکیم پسر را نزد پدر بازگردانید و فرمانبرداری او بدون گروگان پذیرفت. در سال ۷۴۴ جهان را بدورد گفت.

پس از او پسرش عبدالله به جایش نشست. عمش ابوزید بن احمد برجست و او را

برسرگور پدرش همان بامداد به خاک سپاری بکشت. ولی عامه بشوریدند و در حال انتقام خون او بستند هر دو در یک جای کشته شدند. پس از او برادر یحیی، یملول بن احمد به حکومت رسید. مدت فرمانرواییش چهار ماه بود و این مدت بدترین مدت و بدترین دوران‌های حکومت بود. در ستمکاری و خونریزی و دست اندازی به مال و جان و عرض و ناموس مردم به پایه بود که برخی او را به کفر و برخی به جنون نسبت دادند. مردم از چنان حاکمی به جان آمدند. برادرش ابوبکر در حضرت به زندان بود. مردم توزر در نهان ماجرا به سلطان ابوالعباس نوشتند. او ابوبکر را از بند آزاد کرد. و پس از گرفتن پیمان‌هایی به فرمانبرداری و ادای باج و خراج، به توزر فرستاد. جمع کثیری از اعراب و جماعتی از نزاوه را که همجوار توزر بودند با او همراه ساخت. ابوبکر بر شهر شبیخون زد و آن را بگرفت. مردم شتافتند و برادرش یملول را بگرفتند و به دست او دادند ابوبکر او را در خانه‌اش در بند کشید ولی از ریختن خونش ابا کرد. سه روز بعد او را در زندانش مرده یافتند.

پیش از آن‌که امور جرید به شوار محول شود، یحیی بن محمد بن علی بن عبدالجلیل بن العابد از خاندان‌های قفصه بر آن فرمان می‌راند. اینان به زعم خودشان به بلی نسب می‌رسانند و نیز به زعم ایشان از احلاف شریذ از بطون سلیم هستند. و خدا دانایان است به آغاز فرود آمدن ایشان در قفصه و پیوست با مردم آنجا و انتظام در خاندان‌های آن. از خاندان‌های آنها خاندان بنی عبدالصمد است و خاندان بنی ابی زید. ریاستشان در عهد امیر ابوزکریای اول به عهده یکی از بنی ابی زید بود و از سوی او به جمع آوری باج و خراج جرید منصوب شده بود. سپس سعایت کرده‌اند که بخشی از آن اموال را خود تصرف کرده از این روی آن را برافکنند و هزاران دینار از اموال او مصادره نمود. از آن پس ریاستشان در این خاندان پراکنده بود.

در هنگامی که کار جرید به دست شوار افتاد و آنان که دارای عصبیت بودند در شهر مقام بیشتری کسب کردند و بنی‌العابد از دیگران فراتر بودند. بزرگ ایشان یحیی بن علی زمام امور به دست داشت. چون سلطان از کار زناته فراغت یافت و سلطان ابوالحسن به تلمسان آمد و آنجا را محاصره نمود و سلطان برای نظر در کار ملک و تمهید آن و اصلاح ثغور در حرکت آمد. کار خود را از فتح قفصه آغاز کرد و در سال ۷۳۵ با سپاهی از موحدین و طبقات لشکریان و عرب‌ها برفت و یک ماه یا در حدود یک ماه آنجا را

محاصره نمود و هرچه نخل بود بیرید و گردنشان به محاصره بفشرد تا به اطاعت درآمدند. از سلطان خواستند که بر ایشان ابقا کند ولی بسیاری از بنی عابد گریختند و به قایس شدند و در پناه ابن مکی قرار گرفتند. اهل بلد به حکم سلطان تسلیم شدند و سلطان از ایشان پذیرفت و از خطایشان درگذشت و به بسط عدل پرداخت و آرزوهای حاجتمندانشان برآورد. آن‌گاه آنان را چنان مورد نواخت خویش قرار داد که امیر ابوالعباس را که بعداً به ولایتعهدی برگزیده شد در میان آنان قرار داد و منشور امارت بلاد جرید را به نام او صادر نمود. رئیس قفصه یحیی بن علی را به حضرت برد و او در آنجا بیود تا در سال ۷۴۴ درگذشت. امیر ابوالعباس زمام کارهای جرید به دست گرفت و بر نطفه مستولی شد. و چنان‌که گفتیم بنی خلف یعنی مدافع و ابوبکر و عبدالله و محمد و پسرش احمد بن محمد و پسر برادرشان خلف بن علی بن مدافع را بکشت. اینان نسب به غَسَّان می‌رسانند نیاکانشان از اولین دسته‌های عرب هستند که به این بلاد آمده‌اند.

جدایشان از قرای نفزوه به نطفه منتقل شد و در آنجا مقام گرفت و فرزندانش در آنجا خود خاندانی شدند. این چهار برادر - چنان‌که گفتیم - در ایام شوار صاحب قدرت و نفوذ بودند. چون سلطان ابوبکر بر جرید مستولی گردید و پسر خود ابوالعباس را در قفصه جای داد و امارت دیگر بلاد آن را به او داد، مردم فرمان نبردند و او وزیر خود ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را با سپاهی بر سرشان فرستاد. سپاهی نیز از پایتخت آمد. اینان شهر را محاصره کردند و درختانش را بریدند و مردم گردن به فرمان نهادند و بنی مدافع را که بر آنان غلبه یافته بودند تسلیم کردند. گردن همه را زدند و تا دیگران را عبرتی باشد پیکرشان بر تنه درختان بردار کردند. تنها برادر خردتر به نام علی از شمشیر برهید آن هم به سبب حقی که بر گردن ابوالقاسم بن عتو داشت که پیش از بروز حادثه بدو گرایش یافته بود. تنها او از هلاکت برهید. امیر ابوالعباس بر نطفه مستولی شد و آن را به قلمرو خویش. بیفزود سپس ابوبکر بن یملول در فرمانبرداری تعلق ورزید. سلطان ابوبکر در سال ۷۴۵ از تونس بیامد و فتح نصب او شد. ابوبکر بن یملول به بسکره رفت و همچنان در آنجا می‌زیست تا آن‌گاه که به توزر لشکر آورد پس یوسف بن مزنی پیمانی که با او بسته بود بشکست و او به دژهای وادی ابن یملول در همسایگی توزر نقل کرد و در سال ۷۴۶ بمرد. هلاکت سلطان و پسر امیر ابوالعباس صاحب اعمال جرید پس از مرگ او در سال ۷۴۷ اتفاق افتاد. پس سران هر یک از شهرهای جرید به شهر خود بازگشتند.

احمدبن العابد به ققصه بازگردید. او در پناه ابن مکی می‌زیست. بیامد و بر شهر خود مستولی شد و جای پسرعم خود علی بن یحیی را بگرفت. علی بن خلف به نطفه بازگردید و زمام امور آن به دست گرفت. یحیی بن محمدبن احمدبن یملول از تبعیدگاه خود در بسکره به توزر آمد. او که هنوز کودک بود با عم خود ابوبکر به توزر آمد. چون سریر امارت خالی افتاد یحیی از آشیانه خود در پناه یوسف بن منصور بن مزنی بیرون آمد. یوسف بن منصور او را با اولاد مهلهل - از کعب - پس از آنکه ایشان عهد و پیمان‌ها گرفت و فرزندانشان را به گروگان نزد خود نگهداشت آزادش کرد و او به محل ریاستش توزر شد. و متابعان او که از یاران پدرش بودند او را به امارت برداشتند و سراسر کار جرید آنچنان‌که بود در دست او قرار گرفت.

اینان به هنگامی که سلطان ابوالحسن به افریقیه می‌رفت در وهران به دیدار او آمدند. سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و اکرام کرد. سپس هریک به شهر خود و محل ریاست خود رفت در حالی که از سلطان جوایز و صلوات کرامند و سهم و اقطاع گرفته بود. یحیی بن محمدبن احمدبن یملول به توزر رفت در حالی که کودکی نخواستہ بود. علی بن خلف بن مدافع را به نطفه فرستاد و احمدبن عمر بن العابد را به ققصه و در هریک از این شهرها عاملی و پادگانی نهاد سراسر جرید را به مسعود بن ابراهیم بن عیسی الیرنیانی داد که از طبقه وزرا بود، و آن رؤسا را سفارش کرد که در کنار او باشند. تا آن‌گاه که در سال ۷۴۷ سلطان در قیروان شکست خورد. عامل جرید مسعود بن ابراهیم بیرون آمد و با عمال و پادگانی که در اختیار داشت رهسپار مغرب گردید. این خبر را به اعراب کرفته رسانیدند. در نزدیکی زاب راهش بگرفتند و او و یاران و همراهانش را کشتند و امتعه و ذخایر و چا‌پایانشان را بردند. آن‌گاه رؤسای این شهرها هریک در قلمرو خود دعوی استقلال کردند و به نام فرمانروای تونس بر منابر خطبه خواندند و بر این حال بی‌بودند اما یحیی بن یملول همانند پادشاه برای خویش لوازم پادشاهی چون علامت و حاجب ترتیب داد و بر تخت نشست و گفت او را چون پادشاهان خطاب کنند. همچنین به نوشخواری نشست و غرق در لذات شد. می‌پنداشت سیاست و پادشاهی در گردش جام و چمیدن در گلزار و روی پوشیدن از مردم و انس با ندیمان و همدلان خلاصه می‌شود. با این حال در ستم بر رعیت بگشود. بسیاری از مشاهیرشان را بناگاه و بی‌خبر بکشت و نفوس بسیار تلف کرد. این دوران ادامه داشت تا سلطان بر افریقیه استیلا یافت و به

سرگذشت او اشارت خواهیم کرد. اما همسایهٔ پهلو بپهلوی علی بن خلف چون بر سریر قدرت قرار گرفت، در سال ۷۶۴ حج به جای آورد و به راه خیر قدم نهاد و در رضایت خاطر مردم کوشید و دادگری پیشه نمود و سال بعد یعنی سال ۷۶۵ وفات کرد. پسرش محمد جانشین پدر شد و بر سنت او بود. او نیز پس از یک سال حکومت بمرد. برادرش عبدالله بن علی جای او بگرفت. عبدالله بر عکس پدر و برادر مردی ستمگر و سخت‌کوش بود. مردم از حکومت او ملول شدند و از ستم او به جان آمدند. قاضی بن خلف که در شرف همتا و در ریاست رقیب او بود به سبب سابقهٔ خدمتی که در نزد سلطان داشت مسند قضای حضرت بدو داده بود و در نزد او مقام و مکاتبتی والا یافته بود. قاضی از عبدالله سعایت کرد. و او را به فروگرفتن عبدالله ترغیب کرد و راه‌های نهانی ورود به شهر را به او بنمود. سلطان لشکر خود به او داد تا به نقطه رود و کار عبدالله بسازد.

چون لشکر بر در شهر آمد، عبدالله بن علی رئیس شهر در نهایت قدرت بود با سپاهی گران و عزمی جزم. برادرش خلف بن علی جماعت مشایخ شهر را با خود یار کرد و برضد برادر تحریض نمود. سپس با قاضی رابطه‌ای نهانی برقرار کرد و چنان نهاد که بر شهر شیخون زند. قاضی آمادهٔ شهر بود. چون اوضاع آشفته شد یکی از یاران خود را به قتل برادرش عبدالله فرستاد و قاضی و سپاه او را فریب داد و خود نیکو به دفاع پرداخت. خلف بن علی در ریاست شهر بی رقیب گردید.

اما احمد بن عمر العابد از آن زمان که ریاست قفصه یافت. در طریق تواضع گام زد و بر کس بزرگی نفروخت و روش اهل خیر و عدالت پیشه ساخت و چه در مکاتبت و چه در لباس و مرکب به اندک فتاعت ورزید. چون پیر شد پسرش محمد بن احمد که بر او تحکم می‌کرد، از راه و رسم پدر اندکی دور افتاد و به نوشخواری و کامجویی دست یازید و خویشتن به ظواهر فرمانروایان بیاراست. در همان حال که اینان طریق خودکامگی برگزیده بودند و سیرت و صورت ملوک گرفته بودند و دست ستم و جور بر رعیت گشوده بودند و انواع باج‌ها و خراج‌ها مقرر داشته بودند، سلطان ابوالعباس در مستقر خویش زمام امور در دست گرفته و چشم به اعمال و کردارشان دوخته بود و عزم جزم داشت که بیاید و آن سرزمین به نیروی خویش بگشاید. رؤسا سخت بترسید و برای دفاع دست اتحاد به هم دادند و اموالی به میان عرب‌ها و دیگر مخالفان سلطان چون کعب،

پراکندند و به یاری امید بستند. از جمله فرزندان ابواللیل بدان سبب که میان آنان و سلطان ابوالعباس منافرت بود، با ایشان یار شدند. سلطان ابوالعباس در حرکت آمد و ضوایحی افریقیه و موطن قبایلی را که خراجگزار آنان بودند از آنان بستد و این امر سبب ناتوانی و سستی عزمشان گردید.

سلطان ابوالعباس احمد (دوم) بار دوم به بلاد جرید لشکر آورد. رؤسا به دفاع پرداختند سلطان با سپاهیان و یاران دیگر خود از عرب، از فرزندان مهلهل بر قفصه فرود آمد و یک روز یا کمتر از یک روز پیکار کرد. روز دوم فرمان داد درختانشان را بیرندگویی رگ جانیشان را می‌بریدند. و چون چنان دیدند از فرمانروای خویش برائت جستند و او بناچار به نزد سلطان آمد و تسلیم حکم او شد. سلطان او و فرزندش را دربند کشید و شهر را بگشود. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۷۸۰ اتفاق افتاد و بر دیار عابد نیز مستولی شد. در آنجا به سبب به دراز کشیدن امارت و اندوختن اموال ثروتی بیکران فراهم آمده بود که کثرت آن به بیان ننگجد. سلطان ابوالعباس احمد (دوم) قفصه را به پسر خود ابوبکر داد و از آنجا رهسپار توزر گردید. خبر به ابن یملول رسید زن و فرزند از آنجا برگرفت و از توزر به میان احیای مرداس رفت و در میان ایشان اموالی پراکند. آنان با او به زاب راندند. ابن یملول به بسکره وارد شد آنجا جایگاه شوربختی و پایان فرارش بود. بر احمد بن یوسف بن مزنی فرود آمد. و در آنجا بود تا در همان سال یا قریب به آن درگذشت. مردم توزر پس از فرار ابن یملول بیعت خود نزد سلطان فرستادند. رسولان در راه سلطان را دیدار کردند سلطان به شهر درآمد و در قصرهای ابن یملول داخل شد و ذخایر اموال او را تصرف کرد. مردم نیز از ابن یملول تبرا جستند و هر کس هر ودیعه‌ای که از او در نزد خود داشت به سلطان تقدیم نمود. سلطان امارت توزر را به فرزند خود ابو عبدالله محمد المنتصر داد و خلف بن خلف را از نقطه فراخواند خلف بن خلف پیش از این با اصحابش که نقض عهد کرده بودند مخالفت ورزیده بود. چون پیامد سلطان او را پذیرفت و حجابت فرزند خود المنتصر را به او داد و او را در توزر فرود آورد و گفت تا یکی را در نقطه به جای خویش نهد و منشور امارت نقطه به نام او کرد و به حضرت بازگردید. خلف بن خلف به کار خود روی آورد و دید که در ورطه هلاکت افتاده است. و از توزر با ابن یملول رابطه برقرار کرد و یاران سلطان به نامه‌ای از او دست یافتند که به یعقوب بن علی شیخ ریاح نوشته بود و او را به یاری ابن یملول دعوت کرده بود از این

نامه دریافتند که خلف بن خلف سر خلاف دارد، این بود که گرفتند و دربندش کشیدند و از سوی خود دیگری را به امارت نطقه برگزیدند و ماجرا به سلطان نوشتند. خلف بن خلف دربند بماند تا حادثه قفصه پیش آمد و امیرالمتنصر به قتل او مبادرت ورزید. خبر قفصه آنکه ابن ابی زید و برادرش از مشایخ قفصه، پیش از فتح آن به دست سلطان به او گرایش داشتند، زیرا میان آن دو برادر و ابن العابد رقابت بود. این دو برادر یکی محمد بود و یکی احمد، پدرشان عبدالعزیز بن عبدالله بن احمد بن عمر بن ابی زید بود. ما از آغاز کار ایشان و به کار گمارده شدن جدشان در ایام امیر ابوزکریای اول، در جمع آوری باج و خراج جرید سخن آوردیم. چون سلطان قفصه را گرفت، سابقه خدمت خاندان آن دو برادر را رعایت کرد و آن دو را با فرزند خود در قفصه جای داد. برادر بزرگتر ردیف حاجب او عبدالله از موالی و مدبر امور شهر بود و از متابعان و فرمانبرداران سلطان. قضا را شیطان در دلش راه یافت و در سرش هوای استبداد پدید آمد و منتظر فرصت نشست. امیر ابوبکر به دیدار برادر خود به توزر رفت و چون فرصت را مناسب یافت گروهی از اوپاش و غوغا و سفلگان گرد آورد و به قصبه راند تا عبدالله ترک را فروگیرد. عبدالله خبر یافت و درهای قصبه بربست و از ساکنان روستاها یاری طلبید. خود ساعتی از روز جنگ کرد تا برای او مدد رسید. چون با رسیدن مدد نیرو و توان یافت مهاجمان بترسیدند و اشرار از گرد او پراکنده شدند و در خانه‌های شهر پنهان گشتند. عبدالله فرمان داد بسیاری از کسانی را که در شورش شرکت کرده بودند گرفتند. خبر به ابوبکر در توزر رسید به مستقر خویش بازگردید. شورش فرو نشسته بود. فرمود تا همه کسانی را که حاجیش گرفته بود کشتند و در میان مردم ندا در داد که از فرزندان ابوزید بیزار است. نگهبانان محمد را و برادرش را در جامه زنانه یافتند که از یکی از دروازه‌ها خارج می‌شدند. هر دو را گرفته نزد محمد بردند. نخست آن دو را مثله کرد سپس بکشت.

مولی‌المتنصر چون در توزر خلف بن خلف را کشت به قتل بسیاری دیگر نیز مبادرت ورزید چنانکه هیچ رحم نمی‌شناخت و بر کس نمی‌بخشود. سلطان نیز در جرید راه استبداد پرید و آثار مشایخ را محو کرد و آن را در زمرة ولایات خویش درآورد. اما شهر حامه از ولایات قسطلیه بود و به حامه قابس و حامه مطماطه منسوب به ساکنان آن که از بربر بودند شهرت داشت. بنابر آنچه گفته‌اند آنان بودند که آن را پی

افکنده بودند. اما امروز در آنجا سه قبیله‌اند: توجن و بنی ورتاجن و اینان از حیث عصبیت دو فرقه‌اند: فرزندان یوسف که ریاستشان در فرزندان ابو منیع است و فرزندان حجاج که ریاستشان در فرزندان وشاح است و من از نسب این دو فرقه خبر ندارم. اما بنی ابومنیع، در باب ایشان روایت این است که جد ایشان رجابن یوسف را سه پسر بود: یوساک و یحمد و ملالت. ریاست بعد از او به پسرش یوساک رسید و پس از او به پسرش ابومنیع به پسرش حسن بن ابومنیع آن‌گاه به محمدبن حسن و پس از او به برادرش موسی بن حسن و پس از او به برادر دیگرشان ابن علان. اما فرزندان حجاج در آغاز ریاستشان با محمدبن احمدبن وشاح بود و پیش از او، دایی او قاضی عمر بن کلی بود. عمال از پایتخت برای آنان معین می‌شدند. تا آن‌گاه که سلطان باج و خراج از آنان برداشت. رئیس ایشان در ابتدای دولت سلطان ابوبکر از فرزندان ابومنیع بود به نام موسی بن حسن و مدیونی سردار سپاه سلطان والی ایشان بود. روزی والی در آنان نشانه‌های مخالفت دید بیمناک شد و سلطان را در نهان از آن آگاه کرد. سلطان خود به غزای ایشان آمد. بگریختند. هفت تن از فرزندان یوسف را بیافت و همه را بگرفت و بکشت. سپس به جای مدیونی موسی بن حسن ولایت چون او بمرد برادرش علان به جایش نشست. مدت حکومت او به دراز کشید. مردی نیکخواه و عقیف بود. در سال ۷۴۲ بمرد. پس از او پسرش عمر به امارت رسید و پس از او پسر دیگرش ابوزیان. و بعد از او عمشان مولا هم بن محمد. مولا هم - چنان‌که گفتیم - همراه با رسولان جرید نزد سلطان ابوالحسن آمد. چون بمرد از پسر عموهای ایشان حسان بن هجرس جای او بگرفت. محمدبن احمدبن وشاح از فرزندان حجاج مذکور بر او بشورید و او را عزل کرد. محمدبن احمد تا سال ۷۷۸ به جای او فرمان راند ولی مردم حامه قیام کردند و عمر بن کلی قاضی را کشتند و والی خود حسان بن هجرس را بر سر کار آوردند.

سپس یوسف بر او بشورید و در بندش کشید. او یوسف بن عبدالملک بن حجاج بن یوسف بن وشاح بود و او امروز رئیس ایشان است و مطیع فرمان دولت.

یکی از نسب شناسان ایشان برای من گفت که شیخیت اهل حامه در میان بنی یوساک است. سپس در بنی تامیل بن یوساک و تامیل نخستین کسی است که بر آنان ریاست یافته است و وشاح از فرزندان تامیل است و بنی وشاح دو فرقه‌اند: بنی حسن و بنی یوسف. پس حسان بن هجرس و مولا هم و عمر ابوعلان همه از بنی حسن هستند و محمد و

احمدبن وشاح از بنی یوسف و این مخالف است با آنچه در اول آمده بود. و خدا داناتر است که کدامیک صحیحتر است. اما نغزاه و اعمال قسطلیه در این عهد به توزر انتساب دارد. آنها قریه‌هایی چند است میان آنها و توزر در سمت جنوب آن شوره‌زار مشهور است که جز به یاری ستون‌های چوبی که راهنمای روندگان است از آن نتوان گذشت و چه بسا روندگان در آن گم می‌شوند و نابود می‌شوند. در این قریه‌ها اقوامی از بقایای نغزاه از بربرهای ابتر پس از انقراض جمعشان در آنجا زیست می‌کنند. عرب‌ها دیگر بطون بربر را از آنجا راندند و با آنان جمعی از فرنگان معاهد بودند از مردم سردانیه که جزیه می‌پرداختند و از اهل ذمه بودند. امروز اعقاب ایشان در آن حوالی زندگی می‌کنند. سپس جمعی از اعراب شریذ و زُغَب و بنی سلیم که از بیابانگردی عاجز بودند نزد آنان فرود آمدند و زمین و آبی فراهم کردند. نغزاه نیز روبه فزونی نهاد. چنانکه در این عهد اکثر ساکنان آن از این تیره‌اند. ولی از این خاندان‌های نغزای کسی در آنجا به ریاست نرسیده، زیرا جایی خرد است و آنان بیشتر به اعمال توزر و ریاست در آنجا علاقه دارند. این بود حال جمعی از بزرگان بلاد جرید در دولت حفصیه که از آن حکایت کردیم زیرا اینان از برکشیدگان و پروردگان این دولت‌اند و در عداد والیان و موالی آن. واللہ متولی الامور.

خبر از بنی مکی رؤسای قابس و اعمال آن

قابس از ثغور افریقیه است و در زمره ولایات آن. در ایام اغالبه و عبیدیان و صنهاجه از زمان فتح والیان آن از قیروان معین می‌شد. چون هلالیان به افریقیه درآمدند و امور آن پریشان شد و دولت صنهاجه به طوایف منقسم گردید، معزین محمدالصنهاجی در قابس فرمان راند تا آن‌گاه که مونس بن یحیی صنبیری غلبه یافت. او از قبیلۀ مرداس از ریاح بود و پس او برادرش ابراهیم به جایش نشست. چون او بمرد، قاضی بن ابراهیم جانشین او گردید. سپس مردم قابس به خلاف او برخاستند و در ایام تمیم بن بادیس او را کشتند. و با عمر بن معزین بادیس که با برادرش مخالف بود بیعت کردند، این واقعه در سال ۴۸۹ اتفاق افتاد. سپس برادرش تمیم بر قابس مستولی گردید و او خود عرب را مغلوب کرده بود و قابس و ضواحی آن از آن زغبه از اعراب بنی هلال بود، سپس اعراب ریاح آنجا را تصرف کردند و مکی بن کامل بن جامع از بنی دهمان - برادران فادع - بر آن تسلط یافتند.

آن دو - بنی دهمان وفادع - از بنی علی یکی از بطون رباح‌اند. مکی در آنجا برای قوم خود بنی جامع دولتی تشکیل داد که به فرزندانش به ارث رسید تا آن‌گاه که موحدین بر افریقیه دست یافتند و عبدالمومن سپاهیان خود به قابس فرستاد و مدافع بن رشید آخرین آنان از آنجا بگریخت و دوست بنی جامع منقرض شد و قابس و اعمال آن در تصرف موحدین درآمد. سیدها والیان افریقیه از سوی موحدین بر آن فرمان می‌راندند تا زمانی که بنی غانیه و قراقش بر طرابلس و قابس و اعمال آن مستولی شدند و ما در اخبار ایشان آوردیم.

پس موحدین بر یحیی بن غانیه غلبه یافتند و عمال خود را در آنجا نصب کردند. چون بنی ابی حفص برای بار دوم بعد از هلاکت شیخ ابومحمد عبدالواحد به افریقیه آمدند و العادل منشور امارت آن را به پسر خود ابومحمد عبدالله سپرد، برادر خود امیر ابوزکریا را نیز با او همراه کرد و امیر ابوزکریا به امارت در آنجا رفت. سپس موضوع استبداد او و خلع کردن برادر خود و اطاعت از بنی عبدالمومن پیش آمد که از آن سخن گفتیم. شیخیت قابس در این عهد در خاندان بنی سلیم از خاندان‌های آن بود و من نمی‌دانم نسب به کجا می‌رسانند. اما بنی مکی نسبشان در لواته است و او مکی بن قراج ابن زیاده الله بن ابی الحسن بن محمد بن زیاده بن ابی الحسین^۲ لواتی است. بنی مکی از خواص امیر ابوزکریا بودند. چون عزم آن کرد که خود زمام امور را به دست گیرد با ابوالقاسم عثمان بن ابی القاسم بن مکی به گفتگو پرداخت و او بر عهده گرفت که برایش از مردم بیعت بستاند. به سبب این اقدام در نزد ابوزکریا و یاران او مکاتبی یافت و ابوزکریا همواره این حق را رعایت می‌کرد. آن‌گاه بنی سلیم را از ریاست بلد به سبب ارتباطی که با ابن غانیه داشتند برافکنند و خود در شواری شهرشان یکه‌تاز شدند. در ایام ابوزکریا اول و پسرش المستنصر چندی بر این منوال بودند، سپس - چنان‌که گفتیم - هلاکت الواثق پسر المستنصر و فرزندان او به دست عمشان ابواسحاق پیش آمد و حوادث ابن ابی عماره و این‌که او خود را به جای فضل بن یحیی المخلوع قلمداد کرد و این حيله‌ای بود از سوی غلام ابن خاندان نصیر. نصیر می‌خواست از قاتل ایشان انتقام بگیرد و خداوند مکیدت او را دفع کرد. چون نصیر امر خویش آشکار کرد و عرب‌ها برای بیعت با او روی آوردند نخستین بار رئیس قابس را مورد خطاب قرار داد و او در این عهد از بنی

۱. در نسخه A و D: مراج ۲. در نسخه A و E: ابی الحسن

مکی، عبدالملک بن عثمان بن مکی بود. عبدالملک به اطاعت شتافت و مردم را نیز به اطاعت واداشت. از این رو در آن دولت صاحب قدمی استوار گردید.

چون ابن ابی عماره در سال ۶۸۱ بر کرسی خلافت نشست، او را فرمان جمع آوری باج و خراج داد و در عین حال در کار خویش آزادیش داد که دستش در عزل و نصب و بررسی حسابها و تعیین مقدار آن آزاد باشد. همچنین از بیت‌المال او را عطایی جزیل داد و راتبه و وظیفه‌ای گران مقرر ساخت و افزون بر آن چند کنیز از کنیزان قصر برای او فرستاد. چون ابن ابی عماره بمرد و در سال ۶۸۳ قدم خلافت استوار گردید عبدالملک بن مکی به شهر خود بازگردید و در آنجا موضع گرفت و این به هنگامی بود که قدرت دولت به ضعف گراییده بود، در فرمانبرداری او هم خلل آمد و با دعا کردن به خلیفه بر منابر خود شر دولتمردان را از خود دور ساخت. پس از چندی در سال ۶۹۳ بار دیگر خلاف آشکار کرد و فرمانبرداری خود را به صاحب ثغور ابوزکریا اوسط اعلام نمود. پسرش احمد که ولیعهد او بود در سال ۶۹۷ بمرد. و او خود نیز در رأس هفتصد دیده از جهان فرو بست. پس از او نواده‌اش مکی را که هنوز جوانی نخواستہ بود به جای او برگزیدند. پسر عمش یوسف بن حسن سرپرستی او بر عهده گرفت و در عین استبداد بر آن کودک زمام امور ملک به دست گرفت. چون یوسف بن حسن بمرد احمد بن لیران از خاندان‌های مهم قابس که با بنی مکی خویشاوندی سببی داشتند به جای او سمت کفالت یافت. چون یوسف بن حسن درگذشت در دولت آنان نیز خلل پدید آمد و سلطان ابویحیی اللحیانی آنان را به حضرت نقل نمود. و چندی در آنجا ماندند سپس ایشان را به هنگامی که از تونس به قابس می‌رفت به شهرشان بازگردانید.

در خلال این احوال مکی بمرد و دو کودک یکی به نام عبدالملک و یکی به نام احمد برجای گذاشت. احمد بن لیران سرپرستی آنان را عهده‌دار شد تا آن دو بزرگ شدند و به سن کمال رسیدند. آن دو نیز در موضع گیری بر ضد دولت استبداد در فرمانروایی آن سرزمین و اقتضای بر دعا به خلیفه چنان بودند که پدرشان بود، حتی بیشتر از او، زیرا قدرت دولت در قلمروشان به ضعف گراییده بود و سلطان به مدافعه آل یغمراسن و سپاهیان ایشان از ثغور غربی سرگرم بود.

چون سلطان ابویحیی اللحیانی بمرد، پسرش عبدالواحد که از مشرق آمده بود و در صدد به دست آوردن ملک پدر بود، از آن رو که پدرش را بر خاندان مکی حق احسان

بود، بر آنان فرود آمد. آنان نیز با او بیعت کردند و رئیس این خاندان عبدالملک بن مکی به یاریش قیام کرد و مردم را به اطاعت او فراخواند و او به هنگامی که سلطان ابویحیی در سال ۷۳۳ به ثغر بجایه می‌رفت - چنان‌که گفتیم - به سوی تونس راند و به شهر درآمد و چند روز که از نیمه یک ماه کمتر بود در آنجا درنگ کرد. خبر به سلطان رسید، بازگردید و آنان به مکان خویش قابس گریختند. از آن پس دولت به دیده خشم و کینه به آنان می‌نگریست و منتظر بود که گوشمال دهد. تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت و دولت آل یغمراسن را برانداخت و دولت تونس از کشاکش با آنان فراغت یافت و به انتظام امور خویش و به راه آوردن منحرفین و مطیع ساختن والیان سرکش قیام نمود.

حمزه بن عمر که سلطان ابوالحسن نزد سلطان ابویحیی او را شفاعت کرده بود نزد سلطان رفت و سلطان شفاعت پذیرفت و از آن پس او را در زمره خواص خویش درآورد و او را از آن پس هوای خلاف در سر نیامد. دیگر کسانی که راه نفاق و شقاق پیموده بودند. به همان راه که او رفته بود قدم زدند. از جمله عبدالملک بن مکی برادر خود احمد را نزد سلطان ابوالحسن فرستاد تا در عوض خدمتی که در سفر حج در حق زنان او کرده بود - در رفتن و بازگشتن - قدم به میان نهد و در نزد سلطان از او نیز شفاعت کند. سلطان ابوالحسن نیز در باب او به سلطان ابویحیی پیام فرستاد. سلطان او را نیز به همان مقام که در زمان سلفش داشت بازگردانید. او نیز قدم در طریق فرمانبرداری نهاد. چون سلطان ابویحیی بلاد جزیر را در انتظام قلمرو خویش آورد، منشور امارت آن را به پسر خود ابوالعباس ارزانی داشت که ولیعهد او بود و آن را در سرای امارت آن دیار فرود آورد و او گاه در توزر بود و گاه در قفصه تا آن‌گاه که عمه‌اش در سال ۷۴۶ از حج بازگردید و او در میان دیگر مسافران به دیدار او رفت. احمد بن مکی در آن مجلس بود. زیرا به هنگام عبور از قلمرو او در مراحل سفر به خدمتش قیام کرده بود. این دیدار سبب شد که امیر ابوالعباس زنگ کدورت و کینه از دل بزدايد و او را از آن رمیدگی امن و امان بخشید و از خواص دولت خویش و محرم اسرار گرداند و ردیف حاجب خود قرار دهد. و احمد او به مقامی رسید که دیگر امرای طوایف بر او غبطه می‌خوردند.

سلطان ابویحیی به توصیه پسرش ابوالعباس حکومت جزیره جربه را به او داد. این جزیره را مخلوف بن کُماد از مردم صقلیه گرفته بود و شرح آن گذشت. پس احمد بن مکی آن جزیره را نیز ضمیمه اعمال خود ساخت. و او همواره چنین بود تا آن‌گاه که ابوالعباس

در تونس به دست برادرش ابوحفص عمر کشته شد و چنان‌که گفتیم، ابوالعباس بعد از مرگ پدر به تونس رفت و این واقعه رخ داد. از آن پس احمد بن مکی به شهر خود بازگردید. آن‌گاه در سال ۷۴۸ که سلطان ابوالحسن به افریقیه نهضت کرد او نیز با هیئت روسای جرید به استقبال او شتافت. سلطان در وهران از اعمال تلمسان با او دیدار کرد و او بر دیگران برتری نهاد و آن هیئت شادمان و کامروا بازگردید. احمد بن مکی را با خود به حضرت برد. آن‌گاه برادرش عبدالملک نیز نزد سلطان آمد و اطاعت خویش ادا کرد. سلطان او را نیز گرامی داشت و هر دو را به نیکوترین وجهی به دیارشان بازگردانید و آنچه از اعمال قابس و جریه در دست داشته بودند به ایشان ارزانی داشت.

سپس شکست سلطان ابوالحسن در قیروان اتفاق افتاد. پس از خلاص او از قیروان احمد بن مکی به دیدار او رفت و بار دیگر اطاعت خویش عرضه داشت. سلطان از آنان خواست که به عبدالواحد بن اللیحانی سلطان پیشین خویش بگردند و عبدالواحد را منشور امارت بلاد شرقی داد و او را در جریه فرود آورد و آن دو برادر را گفت که مادام که او سر در فرمان او دارد از او اطاعت کنند. همچنین ابوالقاسم بن عتو شیخ موحدین را بر توزر و قسطنطینه امارت داد. ابن اللیحانی که وارد جریه شد به مرض طاعون دچار گردید و در سال ۷۴۹ بمرد. بنی مکی بر سلطان ابوالحسن بشوریدند و مردم را به خروج برضد او فراخواندند و با فضل فرزند سلطان که در سال ۷۵۰ از محاصره تونس باز آمده بود بیعت کردند. و با ابوالقاسم بن عتو که این زمان در توزر بود گفتگو کردند او نیز دعوت ایشان اجابت کرد و این یکی از علل حرکت سلطان ابوالحسن از افریقیه و دست برداشتن از آن بود. و ذکرش گذشت. چون حاجب ابو محمد بن تافراکین از مشرق بازگردید و در تونس زمام امور به دست گرفت و امام ابواسحاق بن سلطان ابویحیی را به خلافت برگزید و خود کفالت او به عهده گرفت، بنی مکی از این عمل به خشم آمدند و از او رخ برتافتند و به دعوت ابوزید صاحب ثغر قسطنطینه روی نهادند. احمد بن مکی را محمد بن طالب بن مهلهل بزرگ بدو در افریقیه، با جماعتی نزد او رفتند و او را به قیام فراخواندند. امیز ابوزید حجاب خود به او داد و کار به او سپرد. حاج ابو محمد بن تافراکین سلطان خود ابواسحاق را با لشکرش همراه با خالد بن حمزه و قومش به میدان قتال کشید. دو سپاه در مراجنه مصاف دادند. شکست در لشکر سلطان ابواسحاق افتاد. این واقعه در سال ۷۵۳ اتفاق افتاد. لشکر امیر ابوزید از پی آن بیامد و روزی چند تونس را محاصره نمود و از

آنجا نرفت مگر آن‌گاه که خبر آوردند که سپاهیان بنی مرین در المریه آخر اعمال تلمسان فرود آمده‌اند و سلطان ابو عنان بنی عبدالواد را فروکوفته است و زناته با هم متحد شده و مغرب اقصی و اوسط به دست او افتاده است و اینک مشرف بر ثغور شرقی است. این خبر سبب پراکندگی جمع ایشان گردید. امیر ایوزید خواست که با فرستادن برادر خود ابوالعباس به جریه رسم امارت در آن دیار برپای دارد. سلطان اجازت فرمود و این آغاز حکومت سعیده او بود. ابوالعباس به قابس رفت، سپس از آنجا از دریا گذشت و به جریه راند. سپاهی که قشتیل را محاصره کرده بودند از آنجا براند. این لشکر از سوی ابن ثابت صاحب طرابلس آمده بود. آن‌گاه به قابس بازگردید و ما از باقی ماجرا یاد کرده‌ایم.

سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را نزد ابو عنان ملک مغرب فرستاد و از او یاری خواست و ابن مکی نیز رسولان خود را روانه نمود و خدمات خویش به یاد آورد و پوزش خواست. ابو عنان پذیرفت و از گناهش درگذشت. سپس واقعه آمدن مسیحیان در سال ۷۵۴ به طرابلس پیش آمد. پس در نزد سلطان ابو عنان کس فرستاد و درخواست کرد که فدیة آن بدهد و در میان ثغور مسلمانان به آن نیز نظری داشته باشد. سلطان از بیت‌المال پنج بار زر ناب فرستاد و از اعیان مجلس خویش خطیب عبدالواحد بن مرزوق و ابو عبدالله محمد نوه مولا ابو علی عمر بن سیدالناس را نیز به طرابلس فرستاد و احمد بن مکی را امارت طرابلس داد و برادرش عبدالملک را امارت قابس و جریه و آن دو در فرمان او بودند و به دعوت او قیام کردند.

احمد بن مکی به صفاقس دست اندازی کرد و در سال ۷۵۷ آنجا را تصرف نمود. سلطان ابو عنان هلاک شد و ابن تافراکین که پر دولت تونس غلبه کامل داشت همه همتش آن بود که جزیره جریه را از آنان بستاند عاقبت در سال ۷۶۴ از دریا و خشکی آن دورا در تنگنا نهاد تا آن جزیره بستند و به پسر خود محمد دادو محمد نیز کاتب خود محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون را که از پروردگان دولت بود به جای خود در جریه نهاد و ما از آن یاد کردیم. احمد بن مکی در سال ۷۶۶ اندکی پس از هلاکت حاجب ابن تافراکین بمرد. گویی با هم وعده‌ای گذاشته بودند که در مرگ همزمان باشند. پسرش عبدالرحمان در کفالت غلامش ظافر عجمی به جای پدر قرار گرفت. ظافر نیز پس از چندی درگذشت و عبدالرحمان طریق خود کامگی در پیش گرفت و دست ستم بر مردم گشود. تا آن‌گاه که ابوبکر بن محمد بن ثابت در سال ۷۷۲ با ناوگان خود بیامد و بربرها عرب‌های آن موطن

را بر سر او کشید و مردم شهر نیز بشوریدند. ابوبکر بن محمد بن ثابت پیش تاخت که شهر را بگیرد و او را نیز به چنگ آورد. عبدالرحمان به خانه یکی از امرای دباب گریخت. او پناهش داد و به مأمنی به میان قومش رسانید در قابس در پناه عمش عبدالملک قرار گرفت تا سال ۷۷۹ که درگذشت.

عبدالملک بن مکی در این زمان که سال ۷۸۱ است در قابس همچنان فرمان می‌راند پسرش یحیی کار وزارت او را به دست دارد و نوه‌اش عبدالوهاب فرزند پسرش مکی، معاون اوست در این عهد، روزگار از آنان روی گردانیده و بلادی که در زمان برادرش احمد در ایالت آنان بود، چون طرابلس و جزیره جربه و صفاقس و دیگر اعمال از دست ایشان به در رفته است. این دو برادر زندگی مبارک و میمونی داشته‌اند و به عدالت و تَحَرُّی روش‌های نیکو مشهورند و به دینداری معروف چنان‌که عبدالملک در میان مردم عصرش به فقیه اشتها دارد و احمد را از ادب حظی وافر بود. شعر می‌گفت و شعرش نیکو بود. خدایش پیامرزا. همچنین در ترسل و بلاغت و خط ممتاز بود و در نوشتن بر شیوه مردم مشرق بود. عبدالملک نیز از این هنرها بهره‌ور است.

چون سلطان ابوالعباس شهرهای افریقیه را به قلمرو خویش در آورد و زمام امور دولت حفصیان به دست گرفت مردم جرید از او بیمناک شدند و از او طلب کردند که در برابرش موضع گیرد. آن‌گاه تلمسان خواستند که لشکر به افریقیه برد ولی او با آن‌که وعده داد از عهده برنیامد. اینان ابرام کردند و او اظهار ناتوانی نمود. مولای ما سلطان در خلال این احوال به جرید لشکر آورد و قفصه و توزر و نطفه را تصرف کرد. ابن مکی از روی تلبیس چنان نمود که از جاده اطاعت بیرون نرفته است. سپس سلطان به حضرت بازگردید او نیز باطن خویش آشکار کرد و مردم شهر را متهم نمود که به سلطان گرایش دارند. بعضی را بگرفت و بعضی بگریختند. بنی احمد ساکنان ضواحی - از قبایل دباب - بر او شوریدند و نزد امیر ابوبکر در قفصه کس فرستادند که لشکر به چنگ او آورد. او نیز سپاهی بفرستاد و او را محاصره کردند. عبدالملک فرصتی بدست آورد و با برخی از اعراب چنان نهاد که در لشکرگاه او شیبخون زنند و برای این منظور مالی میانشان تقسیم کرد. آنان نیز شیبخون زدند و سپاه مهاجم پراکنده شد. این خبر به سلطان ابوالعباس رسید. در سال ۷۸۱ از مستقر خویش در حرکت آمد و به قیروان داخل شد و رسولان خود نزد ابن مکی فرستاد. ابن مکی با اظهار فرمانبرداری رسولان را بازگردانید و

چارپایان خویش را بار بر نهاد و به میان احیای عرب رفت. سلطان نیز شتابان رهسپار بلد گردید به شهر درآمد و به قصور آن داخل گردید. مردم شهر به بیعت پناه جستند. سلطان یکی از خواص خویش بر آنان گماشت و خود به تونس بازگردید. عبدالملک اندکی بعد در میان احیای عرب بمرد. پس از او عبدالرحمان فرزند برادرش احمد نیز درگذشت. او بعد از پدر فرمانروایی طرابلس یافته بود. پسرش یحیی و نواده اش عبدالوهاب به طرابلس رفتند ولی ابن ثابت اجازت نداد که در شهر او فرود آیند. او به اطاعت سلطان تمسک جسته بود. آنان به زنزور از بلاد دباب - در حومه طرابلس - رفتند و در آنجا اقامت گزیدند و نواحی شرق به اطاعت سلطان درآمد و در سلک دعوت او انتظام یافت. والله مالک الملک.

سپس یحیی بن عبدالملک به مشرق رفت تا فریضه حج به جای آورد و عبدالوهاب میان احیای بربر اقامت گزید در کوهستانی در آن حدود. آن والی که سلطان در قابس نهاده بود به آزار مردم پرداخت. مردم از او به عبدالوهاب شکایت بردند. عبدالوهاب بیامد و بر شهر شبیخون زد. مردم بر والی بشوریدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۷۸۳ اتفاق افتاد. عبدالوهاب قابس را گرفت و برادرش یحیی پس از ادای حج از مشرق آمد و بارها بر سر او لشکر آورد و می خواست ملک خویش بازستاند ولی هیچ پیروزی نیافت. بر فرمانروای حمه فرود آمد. عبدالوهاب با او در نهان به گفتگو پرداخت که به گونه ای یحیی را به دست او سپارد هرچه خواهد شرط کند. این پیمان میانشان بسته شد. فرمانروای حمه یحیی را بگرفت و دست بر بست و نزد برادر فرستاد. عبدالوهاب او را در قصر العروسیین حبس کرد و او چند سال در زندان بماند. سپس از زندان بگریخت و به حامه در فاصله یک مرحله قابس رفت و از صاحب حامه ابن وشاح یاری خواست. او نیز یاریش کرد. یحیی بارها به اطراف قابس لشکر آورد تا آن را بگرفت پسر برادر خود مکی را در بند کشید و در سال های ۷۹۰ بکشت و تا سال ۷۹۶ بر قابس حکومت کرد. امیر عمر بن سلطان ابوالعباس را پدرش به محاصره طرابلس فرستاده بود. او طرابلس را یک سال محاصره کرد و مردم را به فرمان آورد و از آنان باج و خراج گرفت و دست از محاصره برداشت. چون نزد پدر آمد، پدر او را امارت صفاقس و اعمال آن داد. امیر عمر در صفاقس به حکومت نشست. در آنجا اهالی حامه را به گرفتن قابس دعوت کرد، آنان نیز اجابت کردند و با او رفتند و بر شهر شبیخون زدند و آن را تصرف کردند. امیر عمر به

شهر داخل شد یحیی بن عبدالملک را بگرفت و گردن زد و دولت بنی مکی در قابس منقرض شد. ولله الامر من قبل و من بعد و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی ثابت رؤسای شهر طرابلس و اعمال آن

در باب طرابلس و چگونگی اوضاع آن در آغاز فتح اسلامی، سخن گفتیم. و گفتیم که عمرو بن العاص نخستین کسی بود که آن را فتح کرد و از آن پس از جمله اعمال افریقیه بود و زیر نظر والی افریقیه قرار می گرفت. از زمان امارت عقبه و بعد از او در دولت اغالیه همواره ثغری از ثغور بوده است. المعز لدین الله از خلفای شیعه هنگامی که به قاهره می رفت، و افریقیه را به بلکین بن زبیری بن مناد امیر صنهاجه داد، طرابلس را به عبدالله بن یخلف از رجال کتنامه سپرد. آن گاه که نزار در سال ۳۶۷ به خلافت نشست بلکین از او خواست که طرابلس را ضمیمه قلمرو او کند. نزار نیز چنان کرد و بلکین یکی از رجال صنهاجه را به امارت آنجا فرستاد. سپس الحاکم بامرالله پس از مرگ منصور بن بلکین طرابلس را در سال ۳۹۰ به مداخلة عامل آن که از صنهاجه بود به یانس صقلیبی داد. برجوان صقلیبی نیز که در آن روزگار امور دولت را در دست داشت. در این کار یاری کرد. یانس با هزار و پانصد سوار به طرابلس وارد شد و آن را بگرفت. بادیس، جعفر بن حبیب را با سپاهی از صنهاجه به جنگ او فرستاد. دو لشکر دو روز در بیرون شهر زنزور مصاف دادند تا سپاه یانس در روز سوم پراکنده شد و او خود کشته گردید. بقایای لشکرش به طرابلس پیوست و در آنجا پناه گرفتند. سردار سپاه جعفر بن حبیب در آنجا ایشان را به محاصره افکند. فلفول بن سعید بن خزرون که بر بادیس و پسرش در افریقیه عصیان کرده بود به قابس شد و شهر را محاصره کرد. سپس از آنجا آهنگ جعفر بن حبیب کرد که طرابلس را محاصره کرده بود. جعفر دست از محاصره برداشت و به میان نفوسه رفت. امیر نفوسه یحیی بن محمد بود. در برابر ایشان پایداری کرد و جعفر به قیروان رفت. فلفول بن سعید به طرابلس راند، فتوح بن علی و جمعی از یاران یانس که با او بودند بدو پیوستند و طرابلس را تصرف کردند و دعوت الحاکم بامرالله از خلفای شیعه را در آنجا برپای داشتند و خود در آن وطن گزیدند. الحاکم بامرالله منشور امارت آن را به یحیی بن علی بن حمدون برادر جعفر صاحب مسیله داد. یحیی بن علی از اندلس نزد او آمده بود. یحیی به طرابلس رفت و به فلفول مستظهر بود. سپس به قابس لشکر برد ولی شهر در

برابر او پایداری کرد. آن‌گاه از حکومت بر طرابلس عاجز آمد و دید که فلفول بر او تحکم می‌کند از این‌رو به مصر بازگردید. فلفول خود زمام امور طرابلس به دست گرفت و فرزندان او با ملوک صنهاجه بتناوب بر آن فرمان می‌راندند تا عاقبت به دست صنهاجه افتاد. عرب‌های هلالی به افریقیه آمدند و شهرها را ویران کردند و آثار عمارت برافکنند. طرابلس به دست بنی خزرون افتاد تا آن‌گاه که جرجی بن میخائیل فرمانده ناوگان رجار پادشاه صقلیه که از فرنگان بود، در سال ۵۴۰ بر آن غلبه یافت. ولی مسلمانان را در آنجا باقی گذاشت و از سوی خود برایشان عاملی معین کرد. در سواحل افریقیه نیز چنان کرده بود. این بلاد چندی در تصرف مسیحیان ماند، سپس مسلمانان بر آنان بشوریدند و این شورش به سعی ابو یحیی بن مطروح یکی از اعیان ایشان بود و مسیحیان را فرو کوفتند. چون عبدالمومن در سال ۵۵۵ مهدیه را گرفت ابن مطروح و جوه مردم طرابلس نزد او آمدند. عبدالمومن ایشان را اکرام کرد و به موطنشان بازگردانید و ابن مطروح را به حکومت ایشان معین کرد و او در آن مقام بماند تا سالخورده شد و از کار بازماند. آن‌گاه در سال ۵۸۶ به اجازت سید ابوزید عمر بن عبدالمومن عامل افریقیه از سوی عمش یوسف، به مشرق رفت و در اسکندریه اقامت گزید.

والیان از سوی موحدین پی‌درپی می‌آمدند تا نوبت به ابن غانیه و قراقوش رسید و – چنان‌که گفتیم – طرابلس نصیب قراقوش گردید. سپس فرزندان ابو حفص در افریقیه بر فرزندان عبدالمومن فائق آمدند و قراقوش و ابن غانیه مردند و طرابلس در قلمرو امیر ابوزکریا و فرزندان او درآمد. تا آن‌گاه که دولتشان منقسم شد و ثغور غربی از پایتخت جدا افتاد و اندکی از قدرت دولت کاسته شد. ریاست طرابلس به دست شورا افتاد. پیوسته عاملی از موحدین از مرکز دولت به آنجا می‌آمد رئیس که بر شهر فرمان می‌راند از مردم طرابلس بود. در شهر به سبب وجود شورا برخی دسته بندی‌ها و رقابت‌ها پیش آمد. سپس در سال ۷۱۷ ابو یحیی بن اللیحانی به هنگامی که خود را از حضرت به یکسو کشیده بود در طرابلس فرود آمد. دریافته بود که سلطان ابو یحیی صاحب بجایه به سوی طرابلس می‌آید، از این‌رو از تونس خود را به ثغر طرابلس افکند و در آنجا اقامت گزید و احمد بن عربی به خدمت او قیام کرد.

چون ابو یحیی ابن اللیحانی از تونس جدا افتاد و موحدین از بازگشت او مأیوس شدند

پسرش ابو ضربه محمد را از بند برهانیدند و با او بیعت کردند. او به مصاف سلطان ابوبکر و دفع او لشکر بیرون آورد، سلطان ابوبکر او را متهم نمود. اعرابی که با او بودند او را به تصرف طرابلس ترغیب کردند تا اموال و ذخایر شاهانه را از چنگ پدرش ابویحیی به در آورند. چون ابویحیی چنان دید که در طرابلس به کشتی نشست و به اسکندریه رفت - و این در اخبار او آمده است - و داماد خود محمد بن ابی عمر بن ابراهیم بن ابی حفص را به جای خود در طرابلس نهاد و مردی از اهالی شهر را که به بطیسی معروف بود به حجابت او معین کرد. این حاجب با مردم رفتاری ناشایست داشت و نمی گذاشت که سلطان آنان را خشنود سازد و او را به مصادره و گرفتن اموالشان و ادار می کرد تا آنجا که مردم به جان آمدند و بر سلطان بشوریدند. سلطان به کشتی نشست که جان خود برهاند. یکی از مردم که به وداع او آمده بود او را از سعایت های بطیسی در حق مردم شهر آگاه کرد پس در حال او را کشتند و یکی از قاضیان شهر را که از مردم تونس بود و با بطیسی همدلی داشت بکشتند. عامل اصلی این ماجرا احمد بن عربی بود. چون او بمرد محمد بن کعبور امور شهر را به دست گرفت. او را نیز سعید بن طاهر مزوغی به قتل آورد و شهر را تصرف کرد. ابوالبرکات بن ابی الدنیا نیز با او همراه بود. چون سعید بن طاهر بمرد ثابت بن عمار زکوجی از قبایل هواره به امارت نشست. شش ماه بعد از حکومتش احمد بن سعید بن طاهر بر او عصیان کرد و به قتلش آورد. آن گاه جماعتی از زکوجه بر او شوریدند و او را به هنگام اذان صبح در حوضخانه اش کشتند و فرزند شیخ خود ثابت بن عمار را در سال های ۷۲۷ به امارت نشانندند. او قریب به بیست سال بر طرابلس فرمان راند و سایه دولت بر سر او نبود. ثابت بن عمار جامه و نشان فرمانروایی نمی پوشید بلکه به جای فرمانروایی بیشتر به کسب و تجارت می پرداخت. پیاده در کوچه های شهر می رفت و مایحتاج خود به دست می آورد و خود حمل می کرد و با مردم عادی در معاملات خود درمی آمیخت و این همه از روی تواضع بود. عامل را از تونس طلب می کرد. سلطان نیز عاملی می فرستاد و آن عامل در کنار او به کار خود مشغول بود و او به ظاهر خود را از حکم و نقض حکم و ابرام حکم را به یکسو می کشید. تا آن گاه که بنی مرین بر افریقیه غلبه یافتند و سلطان ابوالحسن به تونس آمد. و او همچنان در طرابلس بود. اموال و ذخایر خویش به اسکندریه نقل کرد و در اثنای این احوال جماعتی از مجریس بر در خانه اش بناگاه او را کشتند. خواص و متابعانش در همان

حال انتقام خون او بستند و پس از او پسرش ثابت را به جای پدر نشانند. ثابت بر عکس پدر خود را به جامه و زیورهای امارت می آراست و بر اسبان زرین ستام سوار می شد و رسم حاجبی معمول داشت و خواص و بطانه معین کرد.

ثابت بر این حال بیود، تا آن گاه که چند کشتی از تجار مسیحی پهلو گرفتند چون همواره کشتی های مسیحیان و دیگر بازرگانان بندر انباشته می نمودند، پنداشتند که اینان نیز بازرگانان اند ولی شب هنگام به شهر شیخون زدند و نگهبانان تسلیم شدند. ثابت به محله فرزندان مرغم، امرای جواری که در آن نواحی بودند، گریخت. ایشان نیز او را به انتقام خون یکی از ایشان که در ایام ریاستش کشته بود دست بسته به قتل رسانیدند، مدت حکومتش شش سال بود. برادرش عمار را نیز با او کشتند. مسیحیان هر چه در شهر بود از ذخایر و امتعه و ظروف بر کشتی ها بار کردند و زنان را اسیر کردند و نگهبانان شهر را دست ها بر بستند و با خود بردند. خود نیز چند روزی در شهر درنگ کردند ولی بیم آن داشتند که در شهر مردانی بریای خیزند و آنان را قتل عام کنند. سپس به مسیحیان که همجوار ایشان بودند پیشنهاد کردند که اسیران را به فدیة آزاد خواهند کرد. صاحب تونس ابوالعباس احمد بن مکی این مهم به عهده گرفت و پنجاه هزار دینار زر بداد. بیشتر آن را از مسلمانانی که در بلاد جرید بودند برای رضای خدا گرفت تا ثغر اسلامی را از دست کافران برهاند. این واقعه در سال ۷۶۵ بود.

فرزندان ثابت در اسکندریه ماندند و به بازرگانی اشتغال داشتند. تا احمد بن مکی در سال ۷۶۶ بمرد و پسرش عبدالرحمان به جای پدر قرار گرفت. ابوبکر بن محمد بن ثابت را هوای ریاست از دست رفته در سر آمد و دوران کودکی خویش را در میان قوم خود به یاد آورد. چند کشتی از مسیحیان کرایه گرفت و پروردگان خود و موالی پدر را در آن جای داد و در سال ۷۷۱ با چند کشتی از ناوگان ایشان به طرابلس آمد. عرب های حادثه جوی نیز از اطراف بدو پیوستند و او مالی در میان ایشان تقسیم کرد و به یاری مردانی که از روستاهای اطراف گرد آورده بود بر سر عبدالرحمان بن احمد بن مکی تاخت. عبدالرحمان به میان اعراب بنی مرغم بن صابر گریخت. آنان بر عهده گرفتند و او را نزد عمش که فرمانروای قابس بود رسانیدند.

ابوبکر در طرابلس به استقلال فرمان راند و به اطاعت سلطان ابوالعباس فرمانروای تونس درآمد و به نام او بر منابر خطبه خواند و حقوق سلطان را از باج و خراج ادا کرد و

گاهگاه نیز تحف و هدایایی تقدیم می‌داشت تا در سال ۷۹۲ بمرد. و علی پسر برادرش عمار به جای او نشست. عمش کفالت او برعهده گرفت. سردار سپاه او قاسم بن خلف الله متهم بود که به فرزند ابویحیی گرایش دارد. قاسم بن خلف از این اتهام بیمناک شد و چون برای گردآوری اموال خراج رفت، عصیان آشکار کرد. علی بن عمار او را امان داد تا به طرابلس بازگردید. باردیگر بترسید و خواست بگذارند که به حج رود. اجازه دادند. به کشتی نشست و به اسکندریه رفت. در آنجا از خواص سلطان، یعنی محمد بن ابی هلال را دید از او پیمان گرفت و با کشتی رهسپار تونس شد تا سلطان را به تصرف طرابلس برانگیزد. چون به طرابلس رسید نزد او کس فرستادند و ملاطفت کردند و او را به مکان خویش بازگردانیدند ولی کسانی او را هشدار دادند که قصد کشتنش را دارند. این بار نیز بگریخت و در تونس به نزد سلطان رفت و او را به تصرف تونس ترغیب کرد. سلطان فرزند خود امیر ابوحفص عمر را با او همراه کرد. بیامدند و طرابلس را محاصره نمودند. ابن خلف الله در نزد او مقامی ارجمند یافت و باج و خراج بسیار گرفت و عرب‌ها را به اطاعت او جلب کرد و به آن مال خشنود نمود. امیر ابوحفص یک سال در آنجا درنگ کرد و آذوقه از شهر باز می‌داشت و گاهگاهی جنگی می‌کرد. سپس مردم طرابلس برعهده گرفتند که اموالی به مدت چند سال تقدیم او کنند. امیر ابوحفص از طول اقامت ملول شده بود به همین راضی شد و در سال ۷۹۵ نزد پدر بازگردید. پدرش او را امارت صفاقس داد و او - چنانکه گفتیم - از آنجا قابس را فتح کرد. علی بن عمار تا این عهد همچنان در طرابلس فرمان می‌راند. والله مدبر الامور بحکمه.

این پایان سخن است در دولت حفصیان که از موحدین بودند و اخبار کسانی که در جرید و زاب و ثغور شرقی فرمان می‌راندند. اینک به اخبار زناته و دولت‌های ایشان باز می‌گردیم و با کامل شدن آن کتاب هم کامل می‌شود. انشاء الله تعالی.

Kitāb al-‘Ibar

vol. 5

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004